

وَمِنْ قَوْلِهِ الْكَفَّةُ وَأَوْفَى الْكَفَّةِ

أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ

أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ
أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ

أَمْرٌ شَدِيدٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِيمَانٌ وَفِيهِ انْقِصَامٌ

وَمِنْ قَوْلِهِ الْكَفَّةُ وَأَوْفَى الْكَفَّةِ

مجلس آهنگ از سینه و گوشه و اینها این متعلقه

۳	گردید و سودا	۳	گردید و سودا
۴	سفیده	۴	سفیده
۵	یخچان	۵	یخچان
۶	نیت	۶	نیت
۷	ادون	۷	ادون
۸	ادرا	۸	ادرا
۹	توده	۹	توده
۱۰	کتابین	۱۰	کتابین
۱۱	برایک	۱۱	برایک
۱۲	سندتقی	۱۲	سندتقی
۱۳	نیش	۱۳	نیش
۱۴	از سهو	۱۴	از سهو
۱۵	انداز	۱۵	انداز
۱۶	از	۱۶	از
۱۷	دود	۱۷	دود
۱۸	چو	۱۸	چو
۱۹	خدا	۱۹	خدا
۲۰	۸۹	۲۰	۸۹
۲۱	ارادت	۲۱	ارادت
۲۲	امرفاق	۲۲	امرفاق
۲۳	سنت	۲۳	سنت
۲۴	سنت	۲۴	سنت
۲۵	چیز	۲۵	چیز
۲۶	کیش	۲۶	کیش
۲۷	برود	۲۷	برود

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ
 السَّعْيُ مِنَ الْأَعْمَالِ

	<p>الفصل اوامرو نواهی تخمین خود و دیگر خواهی</p>	
<p>بجای تو یا از بدست او نه بقیض احمدی مستود باشی بظن بقصر و بهر و زیست باو مهربا که کرم و نیک و مستور</p>	<p>اول آن که از آن فرزند مستور بقیض ایندی مستود باشی با او شلست بیرونیت باو نه ببا و کمران ملک مستور</p>	
	<p>نوی آن که در بار و کار و دار بعقل و فطن خود و خلق قرار</p>	
<p>فایده تحصیل زیجها میروی بوقت باشد دو بالا میروی حساب مر وانه از ماسیروی</p>	<p>که روشندل ترا خواندست دل بزم و اندر سرق باشد تا بفرز کسب آن که کسب کمال</p>	
<p>بافز و در بجز و به باشد مستور قی بین هر جا که با نایروی بایضا و خط و کتابی میروی بایضا و خط و کتابی میروی</p>	<p>باز آن که با نایروی با نایروی</p>	

قائم به جان بود در انتظار
 دیده دول کرده اتم به سزاه تو
 باز آید با تو جان من بن
 دل قوی دار و صفت کار کن
 شاه مقصود در اغوش عقل
 خود بدانی کار نامزدان کشند
 بسته به پکاری پاک نیست
 بهل آید کارها از دست تو
 همچو در یاد محالیت خود

ای زبا با جان بابا میروی
 تا شبنماری که تنب میروی
 زانکه با جبا غم از جبا میروی
 حافظت از دلق میروی
 ای خردور خیر بادا میرونی
 بارک الله عقل پیسا میروی
 کامیاب آن دلارا میروی
 زانکه دانا و توانا میروی
 این آن خطره آسا میروی

گوید دل که فرزند پدر باش
 پدر بگزیند فرزند پدر باش

کباب بخت نگر دو مگر دیدن

مغرب و شاد از مغرب و خامی را

بسفر رفتت مبارک باد

سلامت روی و باز آن

اما قات نه ممکن به انون

تیری فرقت پس برین بختی می گنگا جفا

بنحمت بر خور دار شد آثار محمد علیا سطر صاحب شمل بی

جناب پا چها بجا می صاحب الله عمره و زاد الله علمه و قدره

دل در منزل

بنگاه رسول و ملکی نشین که
 مورخه ۱۲۱۲ از یزدان

هر دو

وَضَرَبُوا الْحِكْمَةَ فَقَدْ أَوْفَى خَيْرَ الْبَشَرِ

الحمد لله والمنه لله دیرین ایام فرحت انعام



سب زما این کتاب را به عباد الله با سطر و خط لطیف و مستطین

در مطبعه منیریه در تبریز





بسم الله الرحمن الرحيم

گر دید طور سینا دل من
خادم دل من آقا دل من
طوبی دل من طوبی دل من
آقا دل من زلال دل من
اعلیٰ دل من و آلا دل من

ای جلوه گاهت شد تا دل من
خدمت نموده مخدوم گشته
در زیر ظالش آسوده خلق
هر دل که باشد نالد ز دلبر
در خدمت حق او فی دل من

دل قلمه درو جای دو عالم
 کعبه چه گوئی قبله چه جوی
 حق داند انیک حق بنی انیک
 و افش خود و افش حق
 حق را نه بنید غیر نداند
 فرمان حق را باطبع راضی
 دارد مساسی از غیر حاشا
 از بادیه حق معمور و لبریز
 تصویر حق را از چشم حق بین
 تاب محبت آفرین آورد

دریا دل من بینا دل من
 مکه دل من بطح دل من
 دانا دل من بینا دل من
 پید دل من شنید دل من
 خود سر دل من خود را دل من
 تابع دل من شنوا دل من
 اتقی دل من اذکی دل من
 سحر دل من بینا دل من
 ویا دل من زیبا دل من
 یکت اول من تنها دل من

توقع حق را زیبا سر آغاز

بر سهیده فرمان حق را

حق در نهان است از وی نشان

بخرامد از جا بایکه جان نیست

من خود پرستم زان حق پرستم

حق را بخواد دیگر نخواهد

حق بین حق گو حق دان حق جو

غائب مستی پیداست امش

ترکان شو قتل یک لحنت کردند

جایم بنیزودا نعم نمود

مشهور حق را طغرا دل من

سر لوحه را شد طغرا دل من

ظواهر دل من پیداد دل من

شد لامکانی زینجا دل من

گفته دل من ناومی دل من

هرگز دل من اصلا دل من

الحق دل من حقا دل من

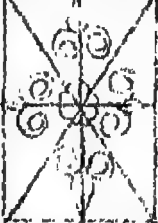
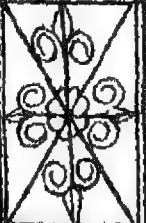
در جستجو شد عنقا دل من

غار دل من یغادر دل من

تشریف قربت تمنا دل من

ایمان نیارد و جز صورت تو
از دل بد لها جا نیست پیدا
بعد عظمی با وصفی قسبه
اقوال دارد احوال باید
دائم بهاری رنگین خدا
پایندستی یکدست کرد دست
بالا و پستی بازیردستی
بارا مانست نکشید غیر
راز خدائی بستر رازیت
و انعمت الحق تعالیش

منکر دل من ترس دل من
یکجا دل من صدجا دل من
ایوا دل من دروا دل من
وروا دل من ایوا دل من
خضر دل من حمر دل من
مارا دل من ایوا دل من
پایر دل من بالا دل من
اما دل من آلا دل من
بشت دل من بناد دل من
هرا دل من فاید القاد دل من

<p>مہجوری حق ناز محبت از تو خدا یا جس نے تو نخواہد از شہرت حق گر دید رسوا ظلم ہمارے درو تو دارد</p>	<p>ہر لحظہ ساز و آماجہ دل من اکنوں دل من فرود دل من نامی دل من رسوا دل من شاہاد دل من شاہاد دل من</p>
<p>ای طائر شوق از آشیان دور تا کہ نہ سازی پروا دل من</p>	 
<p>بہر شہاب ثاقب نماید عاقل بہ بشرق این دل مغرب گویند با غم مہاں نیاید</p>	<p>نفرہ دل من غوغا دل من ای واد دل من ای واد دل من گاہے دل من در واد دل من</p>

الحق دل من حقا دل من	دل در بند تحقیق
اینک دل من اینجا دل من	ایمانی فاضل چو آن
آنجا دل من اینجا دل من	مهر است هم ماه عفت
ساقی دل من صهبا دل من	مست السقم یاراں نوید
از رنج نالده شبها دل من	روز فراتش یوم عسیر است
صحر اول من بید اول من	بادشت صحر اکر نگ گردید
بیجا دل من حیا دل من	مهر را فدا دینجا زبید

آید یقیناً امروز و سدا
زینجا دل من آنجا دل من



بسم الله الرحمن الرحيم
 هست کلید در گنج حکیم

اول مفتاح کنوز کریم
 در سیم است ز بحر قدیم
 روح علو پایه بود از خرد
 شان من این عقل و دلم شان او
 جلوه تجرید ثانی حسد

هست خرد فاذن گنج حکیم
 هست خرد آید روان حکیم
 روح گرانمایه بود از خرد
 جان من این عقل و دلم جان او
 مظهر قیاسی حسد

عاقلی جاندار گرامی شده	نامی بے عقل چه نامی شده
صاحب جان از خود انسان شده	اشرف مخلوق و علو شأن شده
هست خود طایر حق ایشان	نغمه سحر آمیز لایزال
عقل بود شرط با ایمان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب گشای راه نما آمدن	بدرقه تا منزل ما آمدن
راهبر راه شریعت خود	مرشد بالوک طریقت خود
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خود	نسخه حکمت که بداند خود
طالب حق راست خود دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فراست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خود	مطلع انوار الهی حسد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد رسالت بچای خوشن بداد
نفس زبون است خود بر نفس	مقتضی نیک با صلاح بس

عقل چه ترغیب او امر دهد
 آمو و مامور چند آید
 هر چه ز منقول بدین آمده
 کافی و معقول بیان چند
 عقل سلیم است نه غیر سلیم
 عقل دلیل ره ایقان ما
 جاده دین است متور به عقل
 فرق میان حق و باطل خرد
 نخل یقین است خرد اصل فرع
 تیرگی شک بزاد آید چند
 راه یقین صاف نماید خرد
 عقل ز تشکیک ابا می کند
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

بایه ترغیب نواهی نبند
 شاکر و مشکو چند آید
 آن همه معقول و متین آمده
 شافی و وافی همه شان خرد
 عقل فہست نه غیر فہیم
 عقل مدلل کن ایمان ما
 شامه شرع معطر به عقل
 بخردی ناقص و کامل خرد
 دین متین است خرد اصل و فرع
 نور یقین را بنماید چند
 خار شک از راه را باید خرد
 عقل ز تشکیک ابا می کند
 آفتاب نور ظلمت شب را چو تاب

جللی او بام خرد و سوخته
 عقل با خلاص است داشتند
 قرب حق از عقل بیابد بشر
 افشرد مخلوق شده آدمی
 باعث آزادی خاطر خرد
 عقل ربانی ز غلامی دهد
 بر سه ظل ظلیلی خرد
 ظاهر و باطن خرد آراسته
 عقل پیغمبر آبرو جستجو
 عقل صنعت پی صانع پرور
 عقل بود چشمه آب حیات
 عقل بود رونق بازار علم
 علم بود گوهر دکان عقل

چشم خود از سو سها دوخته
 عقل ربانی بدید از ریا
 تنگید جمع و شود دفع شر
 یافته چون عقل هدیه آدمی
 موجب بهر شادی خاطر خرد
 مخلص از بند جفای دهد
 رحمت حق فیض جلیلی خرد
 صورت و معنی همه پیراسته
 معرکه آرای صف گفتگو
 عقل ز ایجاد به موجد برود
 عقل رساند ز صفت تابند
 عقل بود نیز خریدار علم
 علم بود جوهری از کان عقل

روشنی علم شود از خرد
 عقل ادیبی به دبستان ما
 مردم عین بصیرت علم عقل
 عقل بود ناصح مشفق مدام
 دانه عقل است حساب کتاب
 ناصرا برار بود در جهان
 مخیر اخبار خرد هست پس
 حفظ مراتب همه تن میکند
 موجد هر گونه صنایع خرد
 ناظم هر امر است علم ما
 رمز نهان عقل عیاں میکند

تیرگی چهل رود از خرد
 روشنی شمع شبستان ما
 تابش قوای بگهر علم عقل
 مفتی صادق حسب الاکلام
 باز عقل است و احتساب
 واقع شد ار بود در زمان
 حافظ اسرار خرد هست پس
 خدمت هر کار و سهم میکند
 مخترع جمله بدایع خرد
 قاسم هر طرح حکم عقل ما
 مفتی استیباں میکند

سنت هر گونه خرد بود و با حکمت هر جسم خردمند

حل کن هر عقده لاصل خرد
 عقل ندانده تفویض را
 جاده تفویض بخود بند
 عقل به پیو و طریق مجاز
 عقل نه پیو و طریق مجاز
 نام مجازی که تمام خرد
 طاعت حق را همه پذیرد
 هاتف غیبی بخرد مرده ده
 لطف سخن از خرد نکته تر
 جان بین لفظ خرد دروید
 منبع هر گونه فصاحت خرد

هر ده کسش معنی معضل خرد
 عقل کند عقده تاویل و
 مسلک تاویل بهوید بند
 باب حقیقت ز خرد هست با
 عقل شده راه حقیقت طراز
 راه حقیقت که خرامد خرد
 عقل تسلیم و رضا ساخته
 هست خرد مخبر سر که و مه
 لطف معانی ز خرد هست پس
 معنی روشن چو گهر آفرید
 معدن هر نوع بلاغت خرد

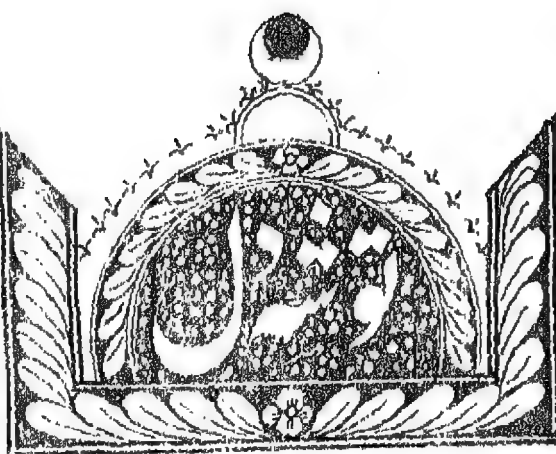
خاتره رنگین عذار سخن	مایه تمیزین نگار سخن
به رونق بازار سخن از خود	ز زینت دستار سخن از خود
از خود دایم حلقه سخن پروری	عقل دهد داد سخن گسری
هست خود باده مردار ما	پیرو جوال رست صلا خوش صلا
دل به یقین است مکان حق مکن	عقل بود نور مکان با یقین
مرتبه عالی دل را به بین	جلوه گشت ابد جان آفرین
عقل کل از فیض دلم بهر یاب	شد دلم از نور خرد آفتاب
دل بمنش عرش خدا رست فر	عقل به گستر دایم فرشت فر
دوره دل مهر حکم	نور خرد دافع هر گون ظلم
مصرتن از شاه دل باو هست	ملک ز دستور خرد شاد

سمع و بصر شامه و ذائقه	لامسایں پنج حس لائقه
مدرکه مختصیه متصونه	واهمه و قوت متفکره
کارکنان حسد بفرمان عقل	سر و ملن تابع سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	رازد درون مجله بر دل آورد
دل که دماست اسیر خرد	خاوم دل داده پیر خرد
جو هر دانش تراشد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
دزده دل هر کس بکامی خرد	تابش خورشید ضیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل از خرد عقل ز دل شاد باد





بسم الله الرحمن الرحيم
 وضفا و صافسا له قدیم

ای نامه نام تو ز آغاز	دل از روی خود کند باز
ای کرده و لم بعقل مساز	در راز وحدت این دو همراز
ای آدم خاک راه اعجاز	بیمو در عقل و گشته ممتاز
نام تو آله و شان وحدت	تا بدیم گز نه بار کثرت

کردی دل را چون اسرار	زین مهر بود طلوع انوار
ای محرم راز تو دل من	عشق تو خمیر در گل من
آئینه معرفت دل من	منزل گه تست منزل من
ای مرکز عالم دوار	و می نقطه بنیش بصائر
از بال خرد دل است هتبار	بر عرش صفات کرده پرواز
ای مادی ذات تو صفات	مجموع صفات تست ذات
ای در ذات صفات یکتا	یکتائی تو بذات یکتا
زنده بینا توئی تو انا	شنو آگویا توئی و دانا
با این شش هم مرید هستی	در شش جنیت این مرید هستی
در ذات صفات تو هویدا	در هر وصف تو ذات پیدا
جانها چون جسم و مثل جان	شایان تست کن ترا کنی

آن هادی خلق عسل اول
بروی صلوات باد منزل

آن پرده کشای از تدقیق
آن مصلح کامل زمانه
زیبا بپاس وحدت حق
برهمزن هر خیال کثرت
آن قطع کن نهال تثلیث
اشباتش جمله قوس توحید
تفهیم غمای عبادت
آن در ده کتاب فطرت
هر گونه دلیل را دلیله

آن پیشرو طریق تحقیق
آن محب صادق گمانه
آن پایه شناس و جد حق
آن ماحی هر مثال کثرت
آن مانع قیل و قال تثلیث
آن مثبت هر ثبوت توحید
آن باب کشای عنص و فکرت
آن پیش نه کتاب فطرت
آن مایه عقل بے مثیلی

او با هم زدای و عقل پرور آزاد کن عقول از عقل تشیخ کن قلوب از عقل تشریح کن وسائل از عقل تشریحش من و عن چه عجز برهان طلبید و داد برهان مستفادش اثبوت مقول آن تارک بی ثبوت تقلید آن گنج معارف و حقائق	در راه حقیقت او چه رهبر آباد کن عقول از عقل تا شیر کن قلوب از عقل توضیح ده مسائل از عقل توضیحش با خود چه و مساز از راه ضرر نموده تبیان مقولش داد خواه مقول تقلید محض از و بترد بد همو و عطا کتب رلاق
یعنی بکشاد را از زینیان جیوان از عقل گشت انسان	

از عقل بیفت او شرافت
 از عقل تمیز نیک بد شد
 یعنی که قوای جمله اکوان
 از عقل بیافت دین حق را
 شد مطهر اسم جامع انسان
 از عقل بیافت قرب یزدان
 مفتاح معارف الهی
 در کار چو عقل کرد انسان
 بیکار چو عقل کرد از انجا
 تکلیف شرع آید از عقل
 حکمت علم خبیر آید

از عقل بداد حق خلافت
 مسجود ملائک از خرد شد
 از عقل نمود زیر فرمان
 از شرع گرفت این سبق را
 تا بید چو شمس لامع انسان
 عقلست ایمان کشف و عرفان
 مصباح لواحق کماهی
 شد شامل حال قرب محسوس
 شد عائد مال هجرش الواسع
 این اصل و فرع آید از عقل
 حکمت خیر شیر آید

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتویٰ خود بشرع حجت	بر هر اصل و بفرع حجت
دارد بعقل که شریعت	دارد بعقل که طریقت
واند بعقل که حقیقت	باشد بعقل رانہ رتبت
ای و اہب عقل و فہم و ادراک از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخش	ایں از لطف عمیم بخش
باشد دل من عقل روشن	پوشد دل من عقل جو شن
دل با عقل و غر و بدل باد	عقل از دل و دل عقل آباد
نصرت یکر از دیگری بخش	قوت یکر از دیگری بخش

گوئیم صفات هفتگانه
هر وصف بذات خود یگانه

این سبع صفات هفت قلزم
در شش چهرت پنج نوبت
اعلان خداست از صفاتش
دار و نه شبیه نه مثلی
هر یک صفت است بر نظیری
هر یک صفتش چو ناشر یک است
یک است که این صفات دارد
یک ظل صفات دارد
فانیست صفات عبد آخر

هفت اقلیمی بگرد راں گم
زین هفت صفات حق بشهرت
در هر هوشن بیان ذاتش
هر یک وصف است بمعدلی
متنازه بذات خود شریک
واحد بالذات و لا شریک
مجموعه آن بذات دارد
نسبت اما نمودن توان
باقیست صفات رب قادر

<p>اعلیٰ علی صفات رحمت نسبت یکرا بدگری نے یکرا بدگر مکن تصور نسبت زنیگوتہ ہم نہ لائق</p>	<p>ادنیٰ ادنیٰ صفات انسان شکرت یکرا بدگری نے اس پادہ خذف باشداں در نسبت ندبی ہنست فائق</p>
<p>گوئیم صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق نہ</p>	
<p>اس وارث جملہ انبیا اند ظاہر بینی مکن تو سیرت صافی گیر و بہل کدورت صورت لمسطحیں ست صورت بنیاں مسطحیں اند</p>	<p>اس محسم رائے کبریا اند بنگر از دیدہ بصیرت بنگر معنی گذر ز صورت معنی منزل گہ یقین ست اصحاب شکوہ ہمچنین اند</p>

معنی یا بان محققین اند	کشاف حقائق و یقین اند
یا رب آن فاعل حقائق خود	دل را بنما تو لائق خود

اول از صفات حق حیات	
ایمان بحیات حق نجات	

ایمان تصدیق دل کمال است	گنجایش شک در آن محال است
تصدیق و اعتقاد ایمان	و هم و تشکیک نیست عرفان
حق راست حیات جاودانی	و اند که چنین حیات ثانی
آغاز ازل چه لم یزل هست	انجام ابد چه بے بدل هست
حق با ازل و ابد بماند	بیرون زمانه حکم راند
گوئی از لیش که نیست آغاز	انجام ابد کجاست ممتاز
مخلوق مقید زمانه	بے قید آن خالق گویانه

حق راست بقافنا به مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی ماتی	حق راست دوام و هم ثباتی
جز حق که چنین ثبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات بر حق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه آلم وجود حق را
ذاتش نه گهیه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که حد ندارد
یک است که واجب الوجود	یک است که واجب السجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن تقای رحمن
بیشک ما را حیات انسان

<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر نیست چون آب مجاز تیز را ندند</p>	<p>از روی مجاز این بقا را زین بند بجات غیر نیست یاران ما را بجات خوانند</p>
<p>گفتند که خضر جاودانی است در دستش چشمه نهانی است</p>	
<p>آن کیست که او مدام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشر بمیرد آخر پیداشد خضر اگر بمردست قرآن بدد خبر پوشش هر نفس چشیدند اندر مرگ</p>	<p>در زندگی دوام باشد کو مالک ملک و هم زمان عمر طبعی و لاست ظاهر ورنه و همی ترا بمردست این حجت بتنی نفوشت ریند و هر نخل زندگی برگ</p>

لازم هر نفس لحظات است
 فرمود بنی اشارتی چند
 فرمود از خضر زنده بودی
 بر مرگ خضر دلالت است
 این راز شنو که فاش گویم
 خود سالک راه خضر باشد
 جوید راه بقایا بد
 عقل انسان چه رهنماست
 تا پسند این لغزه غریبی
 بگذارد قصص به قصه خوانان
 تحقیق ز راه عقل باید
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است
 در باب خضر عبارتی چند
 حقا که زیار تم نمودی
 امحی روشن هدایت است
 مضمونی بے تلاش گویم
 خود مالک راه خضر باشد
 از فیض خدا لقا یابد
 این خضر رهبر بقا هست
 تا کو این قصه عجیبی
 رو آور دلا به مردانان
 معقول همیشه نقل باید
 در فرست و یا بسوز باشد

<p>از بودا و تراچه سودست تنهایی و این حیات جاوید پس چونی مائل حکایات از دیده مهوش بدین روایت</p>	<p>و همی از خود ترا بودست حظی گاهے این کسی دید اشفته اینچنین روایات بنگر بر روایت از درایت</p>
<p>تبین صراط مستقیم هشدار که نکته عظیمست</p>	
<p>افراط نه شارع شریعت منهاج شریعت و طریقت بشناس شامل و ردائل بگذا قباح و ردائل خلق متوسطست مقصود</p>	<p>تفریط نه باوہ طریقت بالله صراط استقامت دریاب ز راه عقل ای دل برگیر شامل و فضائل بین الاطراف اوست محمود</p>

ندوم اطراف بر کرانه	حسن اوساط در میان
اوساط به تحت عقل آیند	ز ان جلوه حسن خود نمایند
اطراف عقل دور باشند	ز انجا ندوم در قماشند
ظلم است انظلام اطراف	درین عدالت است انصاف
عدلت است اعلی البکاکرم	در حق رب و عبد لازم
بین الاطراف بین شجاعت	اینست فضیلت شرافت
یک طرف تهو است بنگر	چون است بین بطرف دیگر
هر دو طرف اند بخلاف	خوب است سخا میان اطراف
اطراف بود خمو و شهوت	درین فضیلت چو عفت
ندوم ندلت تکبر	محمود تواضع و تقاغر
بنگر که عدالت و شجاعت	سرتاج فضائل و کرامت

حکمت بود اول و فضائل به قدر عقل در منزل زلال و طریقت سبزه باین فضیلت به طرف دیگر بنگر در زیلت
حکمت مفتاح بر فضیلت و سدا لبواب بر رزالت به حکمت بود و سدا بر فضیلت به بخیران سخن در رزالت

اولین

طرفینش اقیح ردائل	هستند این بدترین حاصل
تعمیل فضالت حاصل	تمثیلاً پلصراط باطل
از عقل سلیم یوسا	تفریط گذارشل افراط
حاصل اینجا کن استقامت	اینست ولایت کرامت
بگذر اینجا ز پلصراطی	آنجا نه صراط و نه رباطی
یا رب بر راه استقامت	ما را از فضل کن هدایت
یا هم بری ز هر فضیلت	باشیم بری ز هر ذلالت

در باب قیام و بعث از موت
هم مشرو و نشر از پس فوت

گفتند پیرو تمثیل	کردند بیان ز راه تعلویل
مقصود نیست زین بیانها	حاصل رین جمله استاها

خیر و شر را بود جزائے
 بر هر ذی عقل این بود است
 تغییر جزا به جنت آمد
 تغییر سزا به آراء آمد
 جز قرب خدا که نعمت
 دنیا چه مقام کار ساز نیست
 کار عقیقی بکن به دنیا
 کن سعی کار با دنیا
 تعجیل بکن کن تو تا خیر
 زانجا که اصل قریب باشد
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بر یک جزا به بد سزائے
 معنی پوشیده نیست پیداست
 قرب یزدان و نعمت آمد
 بهجوری حق چه خوا را آمد
 افزون از هجر او چه نعمت
 کن کار و دلا که سرفراز نیست
 این مزرع اخرویت پیدا
 یا بی در آخرت جزا را
 در کار خود بسی به تدبیر
 حال تو بس غریب باشد
 کن کار بقدر وسع کن پیش

<p>کن خیر عمل ز روی همت قائم بشود قیامت از موت</p>	<p>اینها هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را فوت</p>
<p>بشنو این نکته از سر بهوش هرگز هرگز مکن فراموش</p>	
<p>تا وقت مرگ پایدا نیجا گسلاند و آید او بعقب پایند اکنون شود بعقبی بخورد از ربت خود بعقبی یابد بشقاوتی سزائی اینک مطلوب است حاصل نگر چه صداتی ست پیدای</p>	<p>بهر فرد بشر که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدنی گیر و بسعادتی حسزائی اینست مال کارش ایدل اینست قیامتی هویدا</p>

صغری کبری همین قیامت	بنگر از دیده فراست
تجیل حساب بس صوابست	اجرای ثواب یا عقابست
تجیل و شتاب همت فائق	تاخیر و دنگ نیست لائق
تاخیر جزا چو بیان کن	تعویق سزا چو اعیان کن
تاخیر دید از پی چیست	تعویق مزید از پی چیست
تاخیر بعید و انتظار ی	تعویق شدید و اضطاری
از موت گران ترست باش	لایب قیامت انتظارش
خواهد بنده جزای اعمال	از داور هر چه هست فی الحال
گوید حق باش تا زمانه	آخر بشود ز هر کرانه
انگه و مهبت جزای افعال	انصاف همنیت ای بخوفال
بنگر به بجا انتظارش	بنگر صرا و حال زارش

آیا بود این قرین نصفت	آیا سزد این بعد و رحمت
بارب غنی نیاز تاخیر	لا ائق نبود به هیچ تقدیر
ناز تاخیر از چه داری	تاخیر چرا به پیش آری
انبوه عظیم در سفر هست	هر آن بگر اگر نظر هست
میر و چه گروه خلق هر آن	زیخا چه قدر شود شتابان
پس گو که قیامت عظیم است	لحظه لحظه امید و بیتسم
گوئی صغری قیام یک کس	اینک کبری بوفق تو بس
حیف است حقیقتش ندانی	در بند مجاز اسیرمانی

مخلوق نرای بندگی نیست

اورا چو دوام زندگی نیست

مخلوق پرست عبد خالق

این بنده ناسرای عائق

حق را شناختن بلی بصر شد	گمراه شد و بقعر در شد
-------------------------	-----------------------

ای بنده عبادت خدا کن	
دل از غیر خدا رها کن	

محبوب تو حق دلا و فاکن	خود را به مجتنبش فنا کن
اینست حیات جاودانی	اینست حصول کامرانی
اینست بهشت فی الحقیقت	بنگر تو بدیده بصیرت
اینست کمال روح انسان	اینست وصال جان جابان
فضل رب رحیم و رحمن	هست این فوز عظیم ای جان

اعلام نمود شرع ز نیکان	
بعد مرگست زنده انسان	

فانی چو کند محاسن ما را	و انهم باشد حیات ما را
-------------------------	------------------------

لیکن نرسد دوام انسان	هرگز بدوام خالق جان
بمجد نبود دوام مخلوق	گوشت بقا بکام مخلوق
فانی فی الله را بدانی	باقی بالله را بخوانی
اما نشود گهی ملاقی	فانی به بقای رب باقی
نسبت به بقای او که دارد	رتبت چو بقای او که دارد
دارنده بوفق رتبت	لا ریب بقا بحسب فطرت

این هم تبیین شرع بنگر
شریعت مگر بطرز دیگر

عیش دائم که تواند جنت	دو رخ پنج فردن و حسرت
ترغیب بعیش داعی کرد	ترهیب نمود از غم و درد
فرمود مخاطب است ذی عقل	بیرون از خطاب هست بمعقل

<p> عقل کامل از سبق خواند اخلاق جمیله را بیاموخت بگذاشت قبايح و ذوايل خوشنودی حق مقام ضلوع این رنگ چیا جاودانی است این هادی خضر عقل رهبر این قاسم گونه گونه تنعیم این مانع آتش جمیت </p>	<p> ز رنگونه رسول چون سخن راند از مغر کلام مایه انداخت بگرفت محاسن و فضائل از باغ نکستیم شادان بنده پس مرگ چون فانی است این آب حیات عین کوثر این ساقی سلسیل و تسنیم این هادی حبت نعیم است </p>
---	---

و دوم در صفات حق بود علم
روشن در ذات حق بود علم

<p>حق عالم و هم علیم و علام</p>	<p>واقف از آغاز و هم ز انجام</p>
---------------------------------	----------------------------------

باشد علمش محیط عالم
 علم حق را بنهایتی نه
 داننده خداست عالم الغیب
 علام غیوب و صف ذاتش
 دانند همه عیب زان پوشد
 هرگز چیزی بر و نهان نیست
 بر اوست عیان نهان عالم
 سر پوشیده حق بداند
 غیبی بخدایش نگنجد
 دارد نسبت که لفظ غیبی
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم
 حدی حصری و غایتی نه
 دانای همه یک اوست لا اله الا هو
 ستار عیوب از صفاتش
 دانند اگر چنان به پوشد
 پنهانی کو که آن عیان نیست
 این شان خدا نه شان عالم
 راز مخفی تمام خواند
 عیبی بخدایش نگنجد
 دارد ربطی که حرف عیبی
 دیگر این شان کجاست

<p>این علم محیط بس کرانه برهان و حجت عیان بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن یگانه یکتا فی ذات را بیانی حجاب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه رازها بداند هر یک فعلیک از تو زائد در پیش خداست تو بخوانی بنیانی او بسیط دانی حق را بدی چو تو زحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند خیریکه شریکه از تو آید در علم خداست تو بدانی دانانی او محیط دانی پس چونی مانع کتابت</p>

<p>آنانکه کرام کاتبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>	<p>چون در اول تو چنین نشینند حق را باید نه این حسابت والله تبارک و تعالیست عازم</p>
	<p>بسگر زنیسان سوال گورست ببیند که چشم او که کورست</p>
<p>آن هر دو ملک نکیر و منکر زنیسان دانی و اطاعت میران این جمله لوازم بشر است</p>	<p>ز نیگونه قیاس کن بظاہر وزن عمل و وفا تر آن تقویم عوام در انراست</p>
	<p>اعمال تو دیده است خود حق ما جبت بگواه نیست مطلق</p>
<p>پس از چه طلب کنی شهادت</p>	<p>نواهی تو چرا ثبوت حجت</p>

ایمان کامل اگر بداری	ایقان کامل اگر بداری
لا ریب خدا علیم و ناظر	بگذار او با هم باطل آخر
ما خود آ یا شوند انسان	
در محکمہ عدالت انیسان	
بر خط و کتابت ملائک	بر قول و شهادت ملائک
و انی که خدا رحیم و عادل	به زین بکبت عدالت اول
خود وید گناه تو سراسر	تسلیم کن تو حکم داور
انصاف مگر کجاست آخر	عدلی بهتر ز عدل ناظر
بشنو این نکته از فراست	
قانون مسلم عدالت	
ناظر شاه قضا ز قاضی	اینست طریق رستبازی

ناظر قاضی گهی نه بینی
 بشدار و مگو خدای ناظر
 بیقاعده این چسارواشد
 توجیه لطیف از سر ووش
 از راه خرد بیافت انسان
 بنیت کس خبر ندارد
 بر فالت زار این آدم
 شایان بنده هست قانون
 کو مالک و اذل و کریم است
 قدوس و حکیم و هم علیست
 ستار عیوب بی نیازست

دستورست این نکته چینی
 هم قاضی و هم گواه آضر
 بیاروش این چسارواشد
 کن در گوش ای حبیب مخروش
 در ذات خود خطا و نسیان
 جز نیت کار بر ندارد
 قانون این دهمشته مسلم
 نه لائق شان رب بچون
 جمن و غفور و هم رحیم است
 علام غیوب و هم غنیست
 و هایت غنی و کار سازست

<p>از هر عیبی بری نجاتش ناظر قاضی بجا روست نیات شان همه بخواند پنهان هر یک بر او پیدا</p>	<p>سبحان الله شان و اتش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بدانند سر قلبی برو هویدا</p>
<p>بشناس حقیقت از مجازی بسنگ تحقیق راه سردری</p>	
<p>کن غور به نکته پیامش خوض و فکر طریق ساری در تحقیق کی پاشی آیات خدا بغور خوانی مطلوب مجاز نیست دانی</p>	<p>کن خوض بمعنی کلامش گرویده مشو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز چندانانی مقصود حقائق و معانی</p>

بینی تا جلوه حقیقت خطا گیر از جمله دقایق	بر کن دل از مجاز و صورت بر نور از جمله حقائق
سوم ز صفات قدرت حق این پرده کشای قدرت حق	
عبودند انصیر و ناصر و اهب حق عالم است موهوب عجزش لازم بقوت حق فرق همه سروران عالم	موجود خدا قدير و قادر غالب حق و عالم مغلوب عالم عاجز بقدرت حق بر درگاه او سمن عالم
بنگر در حسن آفرینش بنگر فطرت بچشم بینش	
به زان بجز دنیا باشد امکان	نقشیکه به نسبت رب کون

ظاہر مکنند چه حسن تقدیل تنظیم چو روز روشن آمد	تخلیق دهد چه داد تکمیل خلقت چه بنظم احسن آمد
بنگر به ثلثه موالید بہتر ز انہا کسی گے دید	
داد حکمت دران بدوست	ذی روح و نبات یا جاودت
اشرف زہمہ بیامد آدم بر صورت خالق معظّم	
زیبا انسان بحسن خلقت بنگر حشمت بحشم تحقیق بنگر معنی بحشم فطنت تتمیل باطفتش ہویدا	یکتا انسان بحسن خلقت بمثل انسان بحسن تخلیق بنگر ز ضرر بحسن صورت تقدیل ظاہرست پیدا

بزرگ کمال و هم کمالش	بزرگ کمال و هم کمالش
حسنش سرو عین نمایان	اشرف در خلق هست انسان
بی مثل و بی مثال مطلق	شکل دارد نه صورتی حق
پیدا کند همه بر آفری	دارد جسمی خدانه جلانی
جاها در دست او است محکم	از هستی او است هست عالم
هر بود ز بود او است موجود	او باعث هر وجود از خود
فیضانش جان کل جهان است	حق هست خدا که جان جان است
هشدار ای دل بلفظ مشاب	معنی صورتش تو در یاب
دارد آدم بقبض و اشل	تشریف بر تو صفاتش

از امر کبریا که معبود

عالم همیشه بوقت موجود

<p>از دیده هوش برین بین بودش نه مشیرونی نظیر بے رنج و تعب کشاده هر باب مستغنی الحاحیت او بیا شد</p>	<p>شان والای کن چنان بین تخلیق کرد بے ظلم آلات نداشته نه اباب چون با صمدیت او بیا شد</p>
<p>هر کار به تحت نظم و دستور قانون مبین دروست مسطور</p>	
<p>آیین فطرت ست روشن با ضابطه خلقت منیع حسب قانون بروی کارست</p>	<p>قانون قدرت ست امین با قاعده صنعت بدیع موجود گلیست یاکه غارت</p>
<p>صنعت بدید سرخ صانع در راه نهد چرخ صانع</p>	

ایجادیه موجدش رساند	حق یاج وجود می ستاند
---------------------	----------------------

بنگر فطرت در آنچه فطنت	
خلقت بنگر در آنچه خبرت	

هر برگ چه دفتر معارف	دفتر همه مصلحت مسارف
----------------------	----------------------

کامل تحقیق تا تیا مست	
هرگز نشود ز دست حکمت	

انسان عاجز براه تحقیق	ماقص تحقیق او بند قیق
بیم تحقیق و درک محدود	عاجز ادراک ما به معبود
حد عرفان سدی ندارد	عجز انسان حدی ندارد

از بهت خدا بقای عالم	
در دست خدا فنای عالم	

<p>از غیب کند هر آنچه خواهد بر هر شیء او قدر لا شک دانا همه قادر توانا حکمش نافذ بجمه اکوان در قبضه اوست همنشینانند</p>	<p>بے عیب کند هر آنچه خواهد قادر غالب نصیر لا شک بینا همه عالم یگانه محکومی هر یکی بفرمان لا ریب که و میدهانند</p>
<p>عقل انسان ز روی حکمت از راه فراست و بصیرت</p>	
<p>پیدا کند عجائب دهر بس که عجیب می نماید پرواز کند باوج دانش غواص شود به بحر حکمت</p>	<p>بر جا بکند غرائب دهر بر صبح غریب پرشاید ملّاح شود به موج بینش در جیب کند چه در صنعت</p>

در کار آرد و فنون بسیار	بر کار این آله های پر کار
یک ذره خلق از و نژاید	تخلیق محقری نیاید
یک پرنگس نمی توان کرد	یک ذره خس نمی توان کرد
یک ریزه سنگ از و نیاید	یک گونه رنگ از و نیاید
یک دانه خردل او نسازد	یک شحمه حنظل او نسازد
<p>سنگ عجز کثیرانسان</p> <p>سنگ حال عیسانسان</p>	
عجز انسان به بین بعبرت	سنگ حق را چه پایه قدرت
<p>در سجده واجبین اخص</p> <p>از عجز بنده ولا شوی خاص</p>	
دل را از بهمت کثیری	در بند قدیر کن اسیری
<p>چارم ز صفا اراده حق</p>	

تغییری فی بجاده حق

هر کار مطابق اراده	هر فعل موافق اراده
یابد نه ظهور به مشیت	آید کاری نه به ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بکند سهو کاری
دار و از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بود خدای پاک
کس نیست به عالم ای مکرم	مجهور کن خدای عالم
قدرت همه اختیار دارد	نه جبر نه اضطرار دارد
کاری کند از مشیت خویش	مقتدر اندر ارادت خویش
مستحکم بکده جاده او	محکم به است اراده او

هر کار خداست نیک حسن
نیک است مشیتش بلا ظن

نیک است خداونیک کارش
 هرگز نه رضای او بود شر
 حق گفت ز خود اصابت خیر
 بنمود چو راه خیر و شر را
 یا بد بنده سزای اعمال
 تحقیقش کن اگر نظر است
 از حق گردید فطرت خیر
 از خیر نظام عالم آمد
 خیر است اصالت سعادت
 خیر اصل سلامت و بقا است
 خیر است که دل شهوتی یافت

گنجینه بدی به کار بارش
 عاشانه سزای او بود شر
 وز نفس مصیبت است لا غیر
 فرمود که سَعِیْكُمْ لَشَرِّی
 ذَرِّه ذَرِّه بقتدرت تعالی
 فطرت خیر است و غیر شر است
 از نفس شدت شر نه از غیر
 و ز شر این نظم به هم آمد
 شر آمده مایه شقاوت
 شر تخم هلاکت و فنا است
 شر است که نفس داز و مافات

یا اصابک
 من حسنک
 الله و ما اصابک
 فی سبیل الله
 فیکمل

از خیر نجات بندگان است اختیار بهجت نفیم اند یعنی اختیار را وصال است راضی شده حق ز خیر اختیار لیکن تا تجربه نیاید از مهر هدایت آتشی	وز شر خیران جاودان است اشرار به آتش محیم اند هجران اشرار را کمال است اشرار ز شر شدند فی النار تمیز خیر و شر نشاید روشن شد خیر و شر کماهی
با ویست خدا گوی مفضل نیست هرگز ز ضلالتی فحش نیست	
معنی مفضل نه این باشد معنی مفضل مگر چنین است از عدل دهد فدای ذوالمن	گمراه کن خلق و دین باشد بنشاید که هوش نیست خود این باشد چه فعل احسن

گمراه کننده را سزائی	گمراه شونده را جزائی
خواهد نه خدا گهی بدی را	جوید نه رضا گهی بدی را
تعدیر بدان فلاح یکان	هم ز جردان سزای ایشان
عدل و انصاف نیک کاری	شایان ذات پاک باری
از تست بشر شریکه آید	از عدل خدا سزا نماید
معنی متحقق این چنین است	تحقیق مبین و هم متین است

بگذار نطوا هر شریعت
رو آرد به معنی و حقیقت

طی کن راه مجازی از عقل	کن حاصل سرفرازی از عقل
بفکن بار مجاز از دوش	لولوی حقیقت آرد گوش
بشکن قید مجاز و صورت	پرواز بکنگر حقیقت

خالق همه نیکی آفریدست
تخلیق بدی از و که دیدست

این سرکشف ممتنعین است	تقدیر خیر و شر همین است
اسباب حصول نیک کاری	دادست خدا ترا بیاری
آلات موانع بدی را	هم که دفرایم ای دلارا
خود باب بیابن خشونت	بنیین نیک و بد نمودست
فرمود او امر و نواهی	نمود بیان آن کماهی
ترغیب او امر و بدادست	تریب نواهی او نهادست
داده چه بشارت جزاها	انداز نموده از سزاها
از روی حقیقت و بشیرت	از راه تحقق او تذیرت
یابی بصواب از و ثوابی	یابی بخطا از و عقابی

مجبور نه تو بسنده اکنون

کردست نه جبراً نه بچون

دفع بد هم بدست است

از شر ممکن زنت این کار

بدیت بدین به عقل روشن

از شر شر باشد ای کخون

محسوب شوی ز جمله اجبار

بر بد بود انداختن است

خواهی تو اگر خد رکن ای یار

اسباب بدی بیافریدن

آلات شر بکار بردن

این شر در دست تست بگذار

بدیت گهی عقوبت حق

شریت غضب نه قهر مطلق

حفظ خیر بهر عقابی

حق ناصر خیر و دفع شر

حفظ نیکی بهر عذابی

حق مافظ خیر و دفع شر

<p>حق را نبود ارادت شر مقصود خدای نیکو نیست حق را بدست در اراده از حق حسن نظام عالم رحم و مهرش برای نظم است قهر و غیظش بفساد خوب</p>	<p>حق را نسزد مشیت شر نفع است از خلق شر نیست زنگنه نموش تلخ باده از حق خوش انتظام عالم مهر و غیظش برای نظم است کاری بکن بحسب اسلوب</p>
<p>الحق برحق ترا حق نیست جز فضلش هیچ رونقی نیست</p>	
<p>اسباب جواب او بداد است کردی از خیر از چه کردی از فضل محض او نواز د</p>	<p>باب خیری بدو کثافت بالذات ترا چه پانمودی انعام از فضل بر تو سازد</p>

بر فعل بدت نراست لازم	تخیر ترا جز است لازم
سامان بدی اگر چه او داد	دفع شر هم بدت تو داد
خود کروی بد به اختیارت	نیاز جبر و نه اضطارت

تقدیر کسی نه بد نمودست
باب تدبیر هم کشودست

تقدیر بد اگر نمودست	باب تدبیر چون کشودست
تقدیر ترا اگر بد او کرد	تکلیف شریعت از چه رو کرد
حاصل کنی آنچه تو تدبیر	پندارین مراد تقدیر
تحصیل سعادت و شقاوت	در دست تو کن نظر بخت
از سعی بلوغ بر چه یابی	آن بهره تو مگر بخوابی
کن سعی بلوغ و جهد بنا	بین آنچه شود بهو عظام

<p>بے سعی نہ نیکمہ بر خدا کن قدری بس فکر کن خدا را انگہ بخند ایکن تو کُل</p>	<p>کن سعی عین و اشکا کن فرمودنی چه آشکارا زالوی شتر بند با کُل</p>
<p>رحمن و رحیم حق بخوانے قہار و عادل ست وانی</p>	
<p>ہرگز نبود بین فطنت تخریب شقی نہ لائق فضل فریاد قضا بکن فراموش کاری نیکنی وجوئی تقدیر</p>	<p>تخلیق شقی سزای رحمت تغذیب شقی نہ لائق عدل کن آنچه کہ کاست از ہوش خاری نیکنی و گوئی تقدیر</p>
<p>کردست خدا ترا چو عامل از عقل بگیری کارای دل</p>	

<p>بر عقل مدار کار افضل باشد از مواخذہ چنانست از دمه شر شدست محذور دارد نه رو پر و عذابے</p>	<p>از بهار کن خرد معطل بمحونی را مواخذہ نیست از دست جنون چو عقل شد و گیرد نه خدا از و حسابے</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است عقل است که مانع عذاب است</p>	
<p>عقلت ز گناه باز دارد عقلت حد شکر بر تو واجب انعام بکیران بجا کرد بر ما این مکرمت فرو دست بیرون از عہدہ سپاسی</p>	<p>عقلت بر صواب آرد احسان عظیم بت واجب این گوهر بے بها عطا کرد این مایه کرم بماند دست آنچه چنان بکن قیاسی</p>

بدفصل کنی تو از خدایت
گوئی تقدیرش از خدایت

بدنام کنی عبث و فضا را
بگذر از کجروی خدا را

بر ذمه تو حق شریعت
آمد با عقل و با بلوغت

از بدو شعور است عهدت	زین عهده بر تو بیا بهمت
میشاق الست فی الحقیقت	این ست نگر تو از بصیرت
یوم التکلیف یوم میشاق	یوم التشریف یوم میشاق
ای عاقل چیست یوم میشاق	یوم عهدت نگر به خلاق
عقل تو بعد شد مکلف	عقل تو ز عهد شد مشرف
تکلیف بقدر وسعت است	بیرون نه ز حد قدرت تست

باید حیت بحد قدرت
فیت لازم حکم مقدور
تعیل او امر از رضا کن
پیر نیز سخن توانوایی

چک باید بقدر طاقت
زین بیش نه دلا تو مجبور
تا وسیع تو حق خود او کن
یا بی مقصود از الهی

در خلقت روح و عقل و اسباب
مجبوری است گونه در باب

ما بیت روح و خالق روح
کافیست با که تا بسعت
سازیم بیان بقدر ادراک
تا وسیع فرد بکار سازیم
گو یا که نه ایم فی الحقیقت
ما را زین عجز نیست خسران
چیز که ز وسیع ما بدر ماند

بر ما تا عقل خویش مفتوح
یا ایم حقیقت از بقیرت
تا زیم عیان بقدر ادراک
تا حد خویش جان با زیم
مجبور بین ز چشم جبرست
از جبر چنین بگو چه نقصان
مآلا طاقته کنایه خود

ممن بالاطلاق آمد	امریک بوسع شاق آمد
وضع الشی غیر مضاعف است	تکلیف زکوة بر تبهید است
اسماع خطبه بر اصم هم	قرأت بصله بهر اکم
حق نیست لعل عیب ظلام	نامتقول است هم تمام
باز از پی او سزا مقرر	جمهوری ما بکردن شهر
حق است بری نه تحت عیب	باش ظلم صریح به ریب

لفظ تقدیر راست معنی

تقدیر نمود حقایق ما

ادراک مصالح و مضارش	روح و جسم و قوی و کارش
بایست بر آنچه پیش نهاد	و اداین نم بر زمین نهاد
زیر فرمان نهاد دست	حیوان و نبات یا جماد است
هست آن خانه الهی	هر شیء بمقتضی کماهی
جمهوری تو گوی پس نیست	در پیش تو خدمت الهی نیست

راش اقله

حجاب

تقدیر

تقدیر

	حل را این دولت بس بخش	
ای بادی تا تو هر بی کن		ما را تو عطا خرد و ری کن
	دریاب این نکته از فراست و او چست از تراکیاست	
از شر بدتر بود و شیطان از هر سه قوی حکمت رب بشناس کن عاقل و فیهمی		از خیر به از طایف انسان مخلوق شریف شد مرکب دیوی ملکی و هم بهمی
	فرویکه رود طریق ملکی بالا گردد ز جمده فلکی	
سالك واصل شود گاهی این راه هدایتست مرغوب		وصف ملکی ره الهی این جاده سعادتست مطلوب

	بر راه همی آریساید خسران غنیم می رباید	
ناقص میماند و بزاری	اکثر از بهر سپیده خاری	
	پرورد اگر صفات شیطان محروم ز بارگاه رحمت	
در رنج و الم همیشه ماند اینست تفاوت تباهی	اجر کردار خود ستاند یارب را از و پناهی	
	دیوست مگر قواس دیوس در ذات اگر غیث دیوس	
اینست حقیقت نه تبلیس جز این سر و تن بهار جنت	شمرش نامیده است ابلیس ابلیس دیگر بخارجی نیست	

فرمود نبی بشر چو زاید	شیطانی همش نیاید
شیطان نبی چو گشت مومن	از شر او شدت امن
نفس اماره چیست شیطان	نفس کو اماره زو گنجان
عقل انسان چو مومن شد	نفس اماره مطمئن شد
شیطان بلو شیخ سرش برود	نفس اماره گشت محمود
شیطان بشر شدت مومن	یعنی شر دفع شد ز بالین
مقصود قتل کن می بود	شیطان هر بشر چو فرمود
معنی گیر و محسن معنی	بنگرا ز چشم ننگه دانی
معنی خوب است و افراط خوب	نفس معنیست یک مملو
شاین خرد چو پرکشاید	لحیر معنی بصیرت یاید
چون تومن عقل تیر رانی	طی گردد و عرق معانی

<p>در تن چو عقل شسته و ستور شهر است نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خاتمیش ترا چه مقصود</p>	<p>شاه دل گشت نیک ستور هر یک عامل به نیک استوار ایمان دیو خود چو فرود کن فکر لغو را بقیاس جز واهمه نباشد تهور</p>
	<p>یزدان و اهرمن دو حالق در دل ز رشت داشت صادق</p>
<p>گفت ای یزدان خالق خیر اسلام نمود یک خدا را انکار نمود پس ز کثرت ایمان نه سر و خالق شر</p>	<p>خالق شر است اهرمن غیر تحمید بکرد آشکارا اقرار نمود خود بوحده است حق را ستود خالق شر</p>

<p>حق را ننمود فاعل شر از تست بگو سوال از حیثیت سائل از عقل است عاقل این راه کج اگر ننویسیم توصیف صفات چه نقصان این عیب و بذات مطلق</p>	<p>مقصود نبود فاعل شر گزار پرید بگو شر از کجاست اینگونه سوال نیست باطل حق خالق شر اگر ننویسیم یکسانی ذات را چه نقصان بی عیب و خدای برحق</p>
<p>پنجم ز صفات حق کلام است لاریب کلام یا نظام است</p>	
<p>بر حرف نشان کلام حق بین معنی مطابقت است و مجرود معنی باید نه التباسش</p>	<p>بی صوت و لسان کلام حق بین الفاظا کلام نیست مقصود شا هر مملو سبب لبش</p>

معنی بینیم یا نه صوت
 از کن کن جند را معبود
 معنی راست کلام بر فصاحت
 افعلی چه فصیح در کلامش
 الفاظش معدن سلاست
 افعلی چه فصیح تر بیاید
 معنی بلوغ را بساید
 تا لفظ خودش فصیح تر نیست
 این هر دو صفت در آن نمایان
 جامع مانع کلام زیوان

لغزست اگر چه لفظ و صوت
 خود امر و نهی و دست مقصود
 معنی راست بیان پر باغت
 معنی چه وضوح در کلامش
 معنی هم سخن مناسبت
 معنی بلوغ را برآید
 تا لفظ فصیح تر بیاید
 معنی بلوغ جلو و اگر نیست
 لفظ و معنی چه همسر لسان
 مانع جامع پیام رحمن

قرآن چه کلام رب اکبر

فرقان چه پیام رب داور

از درگاه حق شده نزولی	آمد بویست مسولی
فیضان حق نبی چو دریافت	انوار هدایت از دلش یافت
یعنی باشد از نبوت	در داد و پیام از رسالت
وحی و الهام راست یکنگ	در تیب اگر نیند هم سنگ
بود این نشان رسول از حق	این مجسمه صاف قیست مطلق
در یافته قوت نبوت	زین قوت وحی شد عبارت
خواندش میراث شریع عدا	ایلی سیم نهاد وین بیضا
عقل کمال عتسلی اول	هستم خواند ز راه عقل اول
دیووم نبوت نبوت	هستم دشمن اندر دفرات

قرآن مجید ز تو کلام

فرقان بد پرستو یا مے

از جانب ناواقعی

فیضانِ کرامت

ایک سال کا

اسماء بنت عبد مناف

استاذ

فَالْقَائِلُ

بمحن رفاق و ہم چہی

وانی نہ اگر پیام حق را

کتابخانه و جہل و سکن

ایں مکتبہ سے فروغ

ایستادین غفلت

1991

[Faint handwritten notes]

4-2-6-1519

تشیع کا مکتبہ

100

وہابی خوش بیاہی

المستقبل

بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	خراب زبان تلاوت تو
بہ سبب یہ گفت حق باز	
ای آئینہ گمنی تلاوت آغاز	
بے فہم معانی و تدبیر	بد دل قفلست کن تصور
لغت قرآن کند بتالی	فرمود نبی تو در چہ حالی
بی فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود است
حفظ قرآن بود کمالے	
مالیکہ بدانش مالے	
حفظ بے فہم اگر تو داری	ہستی تو زبان کمال عاری
در نفس نفیس خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

اگر تلاوت قرآن تو

القصہ ان تو

حفظ قرآن تو

اگر تلاوت قرآن تو

بے فہم معانی و تدبیر

القصہ ان تو

در نفس نفیس خود نظر کن

جبر نقصان این ضرر کن

<p>یا بی نه کمال و کاه را می الحق بدید ترا چه رفعت</p>	<p>تا نقص حال خود ندانی معنی با نسیسم حق غفلت</p>
<p>بتلیش بین محاوره بین تدویش بین مداوایست بین</p>	
<p>تو کج آمد بوقی نظرت شبهه شکر دیدی بر آسان بیا دوست تو کلمه نشود دی تقریب ششم می بود چه شود برست کرم چمن و عن بین کار خود را نه سهل انگار برگردن است درس و تعلیم</p>	<p>توضیح آمد بحسب عادت الحق چه یار نیست بیان حق از تو چنین بیان نمودی دشوار شدی و لا بوجاه چراغ تعلیم ذو المن بین اینقدر است در کار بر دستم فهم و تفهیم</p>

فہمی نہ اگر لسان تازی

داری نہ اگر زبان حجازی

خوانی زبان خود بلاریب

لازم نشد این زبان تازی

پیدا نشد این زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

نازل نہ زبان چو حق نمودت

بی شبہ او امر و نواہی

الفاظ او امر و نواہی

مفہوم او امر و نواہی

والی زبان خود بلا عیب

بیرون عربت راستباری

در عیب تجا زری

در جماعت عرب ہمیں روان بود

وی منزل بگو چه بدست

آمد از جانب الہی

خود نیست تو غور کن کجای

نکاتیت بہر زبان کہ خواہی

بشناس حقائق و عوارض

در باب دقائق و معارف

قانع نشوی تو بر روایت	بسزگرت تدبیر و روایت
معنی و مراد را بیابی	خود را منگن با غلطی
ذوق و همدان اگر بیابی	آهسته برو کن شتابی

تفویض عیث کن به تجسس

اندر راه ضرر و آستانه

تا که گوی خدا بداند	عجز تو کبر یا بداند
گوید حق تو پیراندانی	جهت تو سر زنی بداند
فهمید بحد دانش خویش	بافت عجز را مغرور پیش
آمد قرآن پی هدایت	فهمید با حساب الهیت
تفسیر تو مراد خالق	تعلیم تو مراد خالق

تکلیف اندرون است	بر ذمه است حسب قدرت
قرآن مبین بتو فرستاد	باب تفهیم بر تو گشتاد
مقصود ز فهم اگر نمی بود	از دوان فهم بود کسود
تنزیل بود برای تفصیل	تعمیل بغیر فهم تقطیل

عاقبت آنکس که راه تاویل
پیمودست از خرد به تکمیل

تفویض نه راه فهم و خبرت	تاویل طریق علم و حکمت
تفویض به وفق آن زمان بود	بعد تحقیق نیست محمود
چون راه علوم را سپردند	تفویض به اهل آن سپردند
تاویل کمال علم و عقل است	تاویل مال علم و عقل است
تفویض بیان عجز اوراق	تفویض نشان عجز اوراق

ششم ز صفات حق سماعت
هفتم ز صفات حق بصارت

بے چشم خدا همه به بیند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه به بیند شنود فریاد او میحسنت	غیرش که آنچنان نیاید ز نیسان غیرش که بشنود افغان ما همه به بیند شنود هر دانا و دایحست
--	--

در احوال ۱۲

بیمناش خوا خدا بداری
رو آرد لا بذات باری

انواهی چون خواه از الهی حاجت طلبی ز غیر مولا فریاد سی جزا و نذاریم	از غیر نخواه آنچه خواهی عبثت عن سلام با و نذار حقا که کسی جزا و نذاریم
--	--

<p>بخشد از رحم حایان را رحمتش بود از غضب دلائش</p>	<p>رخشد مهرش با تماشا پست غصبت و رحم پیش</p>
<p>یارب چو سمیع و هم بصیری از فضل بکن تو دستگیری</p>	
<p>تو رب سمیع و هم بصیری عالم با این مزید باشی ای دادگر و جیم اکبر ذات تو بیست ما خسان را ما یم چه پایه پایه علم و اعمال ماست مفهوم کاری سازی که کار سازی</p>	<p>تو حق و قدیم و هم بصیری متکلم و هم مرید باشی قربان گشتو بجال بنگ نگر ز کسی تو بیکسان را ما یم چه پایه پایه ما فهم و ادراک ماست معلوم داریم بجز سرفرازی</p>

<p>پس ناز و نیاز چه بازی ای رب کریم بنده پرور مابنده و بندگی بیاریم جان در تو چیدند سازم</p>	<p>تو رب غنی بی نیازی برمانگر بلطف بشکر جز عجز چه نذر تو بداریم سر در سر راه تو بسازم</p>
	<p>دیدم اکنون صفات ربار بشکر از دل تو ذات ربار</p>
<p>کثرت دخی دران ندارد باری کثرت گهی نیابد کَمِ يَوْلَدِهِتْ وَلَمْ يَلِدْ نَزْراً تفرید چنین کاست حاصل تفرید چنین جزا و که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت بیارد یکسانی او دوی نابد یرانه شریک و متحد نیز توحید چنین کاست حاصل تخرید چنین جزا و که دارد</p>

<p> تحمید اینسان باو شایان تقصیلے بے مثل او را نسبت بذات فی صفاتش تقریب است این من الالمس درو حد ظاہر است باطن درو حد حق چه بار دارد در قعر کشتہ باز مانند آن دل حق بن حق گزین شد حق دان حق جو بود دل من تخت رب حمید آمد بر عرشش استوائی چمن </p>	<p> تحمید اینسان باو شایان تجلی بعیسریل او را شرکت بصفا و فی بندش توحید است اظہر من الشمس توحید پرست آنکہ مومن مشکر کہ دوسہ ہزار دارد انا کہ دوسہ خدا بخواند یک رب بدلیکہ دلنشین شد حق بن حق گو بود دل من دل خود عرش مجید آمد بابی این نکتہ را از قرآن </p>
---	---

<p>بر من کردی کرم خدایا این خانه دل لطیف آباد</p>	<p>آباد از تو دلم خدایا باوا از عشق تو دلم شاد</p>
<p>آمین آمین هزار آمین بی حصر و بی شمار آمین</p>	
<p>و</p>	
<p>توشه دل صفحہ ۳۳ سطر ۱۰ تمہ</p>	
<p>إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ مَذَابَ الْآخِرَةِ الزَّ - فَسَأَلَ لِسَانُ يَدُهُ</p>	
<p>از عقل بین بگفت ز دل اگر دست بیان یوم شود</p>	<p>خوام تو پاره ز قرآن در سوختن بود ریت معبود</p>

یوم مشهود یوم معلوم
 مومن داند قیامت آید
 انکار قیام از اهل ایمان
 تاخیر بعید نیست مقصود
 مسدود اجل بود بقدرت
 هر چند گذشت الفها سال
 آمد نه قیامت خیالی
 حال آنکه خدا خود اینقدر گفت
 بنگر بکلام حق بفکرت
 خود لفظ اجل به آیت آمد
 بنگر بسباق آیت حق

از روز قیام است مفهوم
 از روز قیام ابان شاید
 حاشا ناید بحق سبحان
 برگزای دل زرقه معدود
 مرگ که رسد بحسب طاعت
 رقت بسو کردن باین حال
 تا چند اینقدر است حالی
 مدت چون لمح بصرفت
 معنی دریاب از بصیرت
 بنگر چه قدر وضاحت مد
 اصح آمد اشارت حق

گو پاک صراحت است اشارت

معدود ایل اجل چرایت

مضمون خلد و دهم بر

بگو چه وضاحت بیان است

فرمان تبتی گنجین فوت

حق گفت چنان چنین پیوست

آری ز کجای زمان ابد

تخلید جزا و دهم سزا

یا به هر کس که او نیست

دائم تا ارض و دهم سما

بگو به اشارت صراحت

تا آخری غمرازی بجایت

در سوره نور و دهم در جا

معدود و معینش زمان است

قائم بشود قیامت نمود

هر دو مضمون همیست بگو

بگذرد ز نذر و دهم حید

باشد تا ارض و دهم سما

باقی خلد و دهم حجیم است

قائم است این جزا سزا

مادامت کافرو السعوا

محدود اگر چنین است تخلیه

تخلیه زگرندام باشد

لازم است این هر دو صورت

تأتم قبیل از قنای عالم

از حق باشد جزا به بعدا

یوم التوبه است مشهور

آن روز جزا بخیر آید

آن روز سابت بکبر

تا وسیع خویش را برادر

کن کار بوقت مان بدانی

من بعد الفضال زیات

یا غم معین است تابید

تابید اگر دوام باشد

از عقل سلیم باد نورست

خلد و ناست هر دو با هم

هر گونه نترست اشتیاق را

یوم الدین است و حکم معبود

آن روز نرا به شرگر آید

آن روز است الفضال داور

کن کار چه انتظار خیره

تا کرد در انتظار مانی

می آید اجل بوقت فطرت	انکه باشد زمانه قدرت
تا چشم زدن اجل بیاید	چون لمح بصر خدا نماید
از وقت اجل خبر نداری	نقصان عظیم انتظار ی
پس کن پیش از اجل عمه کار	تا وقت مرگ هیچ مگذار
تا وقت بدستت کن کار	زاد عقی به خود نگذار
عظمت کنی گه برادر	بگذار این انتظار محشر

چون مرگ آید حساب آید
پس آید جواب بایده

لوازم تو شل

تمسید

بار امانت چو خدا مرصه داد
 هست امانت ز خلافت مراد
 عاقل و ناطق شده نوع بشر
 حکمت عقل او چو ببر در کشید
 خالق خود را شده او جانفشین
 پاینده او هم ز ملک برگزشت
 از خرد و انسان بشرف رسید
 نوع بشر بت گرامی بعقل
 رتبت او شد به معلوم خلق
 فضل خدا یافت عرفان حق
 مظهر جامع شده انسان بعقل

آدم خاکي بسرخ و نهاده
 و او خلافت نگر انسان بداده
 دهرشته زان تاج خلافت بس
 تاج خلافت لبهر خود بدید
 نایب حق گشته بروی این
 مرتبه او ز ملک برگزشت
 از خرد و آدم بجلافت رسید
 در جمیع خلق آمده نامی بعقل
 خادم حق گشته و مخدوم خلق
 شد بهمتن لائق فرمان حق
 نیر لامع شده انسان بعقل

لغت خاصست خلافت ز حق

دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد برتر و خدای کریم

ایرین در بخت عالم

داشت او پوشد بخلق عظیم

صلوات کل چون بیان یل

امر اخلاق ایزدی فرمود

که و اخلاق ایزدی تعلیم

چون کار عظیم خود پر خست

با دصوات حق برو دادم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسری بهای خلق عظیم

بنهاد و ز روی لطف و کرم

حسن اخلاق یافت زو تمیم

و داد اخلاق نیک را بحمل

باب اخلاق حق بخلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف عظیم

که مصلحت است و نیکم بخت

حسن اخلاق شد از روز قائم

همی شمارند پیشتر می یار

حسن اعمال بعد از آن چنینست
 در حدیث آمدت این مضمون
 هر کس نیک خلق دریا بد
 قائم القیاس و صائم الدهری
 حسن اخلاق بر نکو اعمال
 حسن اخلاق اصل دین آمد
 حق بود اینکه گفته حکماست
 هر روزی نیک خلق را باید
 حیوانی بسپایه انسان
 شرف آدمی با اخلاقست
 جذرا اخلاق عقل انسانیست

رتبه هر دو را چنین بینند
 که سر سر بود فرد مشحون
 درجه آنچنانکه می تابید
 از چنین ساجدین این نهی
 رتبتی دارد اخلاقیست
 نکته اینکه زبانش بین آمد
 از سر عقل بی چه قول بجای
 جز بخلق نکو نمی آید
 زسد جز بخلق نیکو
 درجه فریش او طاقست
 بذرا اخلاق عقل انسانیست

<p>باعث من خلق چون عقل است بمستجول حق همین نقل است</p>	
<p>اخلاق رحمانی وفرائض انسانی</p>	
<p>واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم</p>	
<p>امر بے باطاعت رگانه نازل فرمود حق یکایت از پیش نظر در آیتش کن باشند بجان مطیع و لها مامور اطاعت است انسان</p>	<p>آمد از خالق زمانه در باب ثلاث اطاعت یکش قرآن تلاوتش کن الله ورسول و حکمران را خو و حکم آله علم ایشان</p>

بجایگاه حق و امر بے باطاعت

بجای نهادن این دو آیه را به شیخ ایضاً در تفسیر

گفت آنچه خدا رسول گوید
 هم شاه کند هر آنچه باید
 مرسل مباد کارمند یا
 هر دو بصلاح خلق باشند
 خود مرضی رب صلاح خلق است
 لازم هر دو پی عبادت
 دنیا عقیقی هم برآید
 حسب مقصود رب عالم
 لا باس طریق شان جد است
 الحق باند طاعتش
 شد منصب این خلافت حق

جز مرضی حق ره نپوید
 اصلاح خلق از و پیاید
 شه بهر معاش نظم آید
 هر دو بصلاح خلق باشند
 مقصود خدا اصلاح خلق است
 گو کار معاش یا معاوت
 حتما یکا دیگر بپاید
 کاره بکند رسول و شه هم
 هر یک بطریق خود بجا است
 فرمان به همه تریش و طاق است
 هم ره بدار خلق شغل انسانی است

قول ابل خدازان است
 شه از پی حفظ ملک باید
 بهرام او این دو ارکان
 لایب خلاف شه بغاوت
 عصیان عظیم این بغاوت
 بر خود مدع انحراف را راه
 از صدق ملی مصلح شه باش
 اخلاص وفاق کن شعارت
 خود را مفک تو در مصیبت
 خود حکم آله حکم ایش نیست
 حق

ملک و دین هر دو توانست
 غیر از شه نصر دین نیاید
 واجب مدد وجود سلطان
 حاشا کنی بجز اطاعت
 خسران الیم این بغاوت
 برگزیده اختلاف راه
 بر چرخ خلوص و صدق به باش
 بر صدق آمد مدار کارت
 باشد از نفاق مبت افت
 مطلوب است اتفاق خود نیست
 مطلوب خود هم اتفاق است
 بهم شه شود از مشیت حق

از لطف و دینداری برتر
 جل الله حق گفت شده را
 این جل بود متین و محکم
 بر جل متین تو پخته بزرگ
 لایب خلافت رتبه داور
 در باب این نکته از بصیرت
 یک حق خدا در حق ناس
 درباره حق ناس بسنگر
 حق الناس است اطاعت شده
 شده باغی پیستم نه بخشد
 باغی نه نرایی هم و فضل
 مدد قضیه خنده خلق
 از عقل سلیم چشم بست
 و البته اوست نظم عالم
 این جل از استقامت
 پندار خلاف شده سراسر
 حتی صبارانی نیک نیرت
 این هر دو حقوق تنگ بشناس
 دنی حق مختار شد سراسر
 نقصان جوش بغاوت شده
 باغی را شمشیر
 جامه به بخش
 سنجید قهر و دل و عدل

بنگر که بغاوت ای خود دور
 نسبت به عا و شرک اکبر
 فیروزی خلق از شد آید
 از شاه اعانتی بر آید
 ایش خلق است عیاش
 سوخ خیار شده نماید
 بر حفظه بقی خلق قادر
 از ارمو جان نخواهد
 حفظا جانها و خدا را
 همین تو نیستی باشد تو
 گردن به تو نه بدست شاه

جرمی باشد بشرک همه
 نسبت به عا و شرک اکبر
 بدروزی خلق از شد آید
 از شاه رعایت بر آید
 آسایش خلق است عیاش
 و فی اشرار شده نماید
 خلق الله را نصیر و ناصر
 این کیشش را پناه
 در قضا و قدر به حال
 کیشش در دگر شده تو
 اگر مشرب تو نه مشرب شاه

دین تو خلافتین شاه است
تا بهم فرصت بود اطاعت
پستی خیال را گذاری
عاقبتستی خیال عالی
وسعت در دین تو تمامست
بر گونه قیود و خیالت
و هست از حق بود ایار
از خود بجات در بطلانی
تیسیر تمام حق ترا داد
دینی همه در بوفی فطرت
او با هم تو کرده است ای یار

بر عکس این در نیم در است
هرگز مانع نه دین نه ملت
این همه ز عقل و فهم عاری
در کار یکن ز نیک حالی
تنگی از تست کار خامست
در کار تو کرد و پست حالت
افکند ترا بجات ترا
در تنگی گویم بستانی
کار است بسیار سهل افتاد
آموخت نبی بحب عادت
کار آسان چه سخت شود

دریا باین گفته از فرست
 از مذنبش ترا چه کارست
 دینی شه را تراست دینی
 بکش از اعتقاد قرآن
 گوید نه ترا شه تو از جور
 اما گوید تو ز شفقت
 بنو و ما را گے سروکار
 خواهیم از تو آطا خویش
 میباش ای بنده خبر دوا
 از شوق دلی بدین باش
 برگز سکنی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست
 در مذنبش ترا نه بارست
 از شرع تو گوید است دینی
 کن غور لکم و دینکم خون
 دین ما را پذیر فی الفور
 از راه غموت و مرگوت
 از دین رعیت و فادای
 فرمانبری و آطا خویش
 در سایه ما بدل و فادای
 کن کار نیک گنه بد باش
 کان بهر فاه عام موزون

خود نشا مار فاه عامت
 به بودندگان که ما را
 ما حافظ جان و مال ایشان
 در شادی و غم شریک باشیم
 اگر بر تو کند گنجی کسی جور
 بر و نه راست عدل نصفت
 جور است بگویم و اندازیم
 بنگارین خسرو می گفتم
 ایستادیم ای کور و
 در عهد پیران قصیر ما
 نظر اندیش و نیک و اور

واجب بر ما همین بدامت
 بسپرد خدا بطرف والا
 بر جمله حقوق ما گنجان
 در محبت و هم شریک باشیم
 پا داشت او را و همی فی الفو
 در حق بندگان ز شفقت
 حاشا انصاف و اگر از بیم
 شد طاعت شاه بر تو لازم
 زین رو به هرگز منبر حق پاک
 شایسته عدل گستر ما
 خود اسم گرامیش منظر

وکله ربه انکه نیک بین
 آن حاکم بحر و بر اعظم
 آن حامی و عون دین عیسی
 آن مادر نیک بند و برطن
 بر نیک وسیع پاسبانست
 اقوام مختلف براحت
 اینوه عظیم ال اسلام
 در سایه پامراج میسور
 آن راجه اعظم و دلاور
 آن واقف رمز کاروانی
 مامون بشیم ما و شادان

آن قیصر زبده سلاطین
 ملکشن چه وسیع و حکم حکم
 آن حافظا جمله کش و دنیا
 و کجانی خلق راست مان
 بر تخت قلوب حکمرانست
 در سایه قیصری سلامت
 در ظل ظلیل اوبه آرام
 آن والی مانیک و ستور
 آن مودع عاطفات قیصر
 نیا با مودع حکمران
 بر دین حق که داد و دروان

در طاعت حق اطاعت کن	از صدق دل گواه رحمان
این قیصر و راجه را الهی	هر حال نه چشم بد پناهی
در سایه قیصره مهاراج	شاه ملکوت و جاتاج
اقلیم بند و ملک میسور	در ظلّ ظلیل فیض محمود
هر دو این خاندان سلامت	هر دو داین دودمان مست
در دست تو قیصران عالم	در حکم تو سروران عظم
از جمله عبا و قیصرانند	در سجده تو سر سرانند

بر حال هر چه کرم کن
از فضل خویش رحم بکن

آن صاحب خاتم نبوت	آن نبض شناس حق حقیقت
آن جبارین نصاب حق جو	آن مری فی الکتاب حق جو
بر او صلوات و بیدم باد	از نفیض خلق محترم باد

فرمانش واجب العمل است
 درهای حقیقت اینچنین نخت
 ایات گزین است
 ایام بربار برب
 نفع غیبی دیگر
 توحید بنیاد
 فضل توحید
 گفت یابی
 شرکست که
 نعم برودن و نفع
 عصا برودن و نفع
 آن در شکا اصول و سنج

در فهم کسی نادر عمل است
 صافی از در و این چنین نیست
 از جمله خصال است
 بیکتا و اهل عالم است
 این جوهر جبهه است
 نفع غیرش ظاهر است
 بعد توحید نفع غیر است
 نهدار که بدترین است
 در ذات صفات هم از فعل
 بعد کشتن نفعی است
 امکان یکین چنین است

هر يكين بملای دین است
 بشناس خالق ای برادر
 آن هر دو خیر نغوی خود کن
 اینست شریعت و طریقت
 این است آغاز نیک انجام
 هر کس که برین طریق نیکوست
 هر کس که برین روش شتابد
 خود را تو برین طریق سازی
 ای هاوی ما بفضل عامت
 در راه تو جان دل بیا نیم
 توحید نفع غیر در ده

بر هم زن پنج دین هست
 کردست خدا ترا خردور
 این هر دوین نزدین است
 این معنی این حقیقت
 بشنید هر دوین اسلام
 مغفرت حصه اوست
 عیون او بیابد
 در قرب سرفرازی
 سیم راه استقامت
 یعنی طریقه تریحان محرم
 از شرک و زیان غیر بر نه

اسلام مجاز طریقا نایم | در مجله که حقیقت آیم

دل را در عشق خود بداری
در نفع غنیمت واگذاری

بگفت این چنین فاتمه نبیا
بدون عمل علم باشد وبال
عمل خوش ثمر است از نخل علم
از نیست نخلی ثمر از کجی
بخوابی باشی تو مرد کمال
بیار از صد آ تو علم و عمل
ثمر برده از عمل نخل علم
بیر عمل علم بی برشجر

رسول امین عبد فاضل خدا
عمل و دون علم است الحق ضل
عمل مایه خیر از دخل علم
تو به دخل آری نه خیری بجا
خدا کن خدا را ز وبال و ضل
بیاید ترا هر دو این دخل
انشاء این شجر در دل و علم
انشاء در خستیکه نار و ثمر

بیاید ترا علم پیش از عمل	که ایمن بود کار تو از عمل
جهالت شناسد نه حال عمل	ترا جهل آرد بقدر غفل
شناسد قدر هر حال علم	فرو زنده شمع افعال علم
تو از علم دانی کمال عمل	تو از علم یابی مال عمل
بود علم نور و فروغ عمل	گواهی بصدق و دروغ عمل
عمل زینت زیب ستار علم	عمل وثق و وزبانه علم
عمل زیور شاه علم تو	عمل قوت ساعد علم تو

بکن جسد از جسم علم و عمل

که تا یابی این دولت بدل

محمد مصطفی ختم نبوت	شفیع المذنبین فخر رسالت
درین آگاه گرد از کمال و کثرت	چه معقول است طاعت این پادشاه

که آمد کار محبت کار شیطان
 شتاب محبت از کار خود نیست
 بیاید خوب کاری از شتابی
 ز سر و خوبی کاری نظر کن
 وقار و علم و حکمت بیاید
 گریز از که چه از وی تعبیل
 شکار هم قصابی را دوست
 مکن صلاح بظلمت و تفت خود
 اگر ای زلفت خود گهر نیست

تانی و رنگ آید از حسن
 تانی در رنگی و بی نیست
 به بحث در تری نیک از خطا
 بشکوه و فضل او را بخیر تر کن
 قرار و هر چه در شکایت بیاید
 بیاید و غرض تا خیر و شایسته
 بجا می آید هم گاه بی ناست
 شناس از حق و بر حق خود
 هر دو بجزر کان مثلش ملک نیست

عمل بر قول حق مصطفی کن
 تانی گیر محبت را را با کن

انما صفة خالصان خدا مصطفی
 سعی زمین آید و تمام آن
 سعی بیانی بتولان زمین شده
 اگر بکنی سعی جسمی بکار
 زانکه خداوند بود کار ساز
 سعی تو ناکاره کند حق چرا
 هست خداوند رحیم و کریم
 نقص بکارت کند کار ساز
 عقل بداد و همه آلات داد
 مقصد حق گریزان تو بود
 حامی خلق است معین و نصیر

کرد بهما از ره عقل ابتدا
 و همه خلاق زمین زمان
 کار بکن عازم جازم شده
 حق کند از فضل ترا کامگار
 چاره گر خلق و بی بی نیاز
 بنده بحیاط کند حق چرا
 باسط و دانا و علیم و حکیم
 رب جهانست و خلاق نو ساز
 باب سهولت بخت بر کشاد
 از چه بگو این همه نصرت نمود
 نصرت عویش برده و شکر

شکوه تقدیر کنی تا کجا
 سعی خزون کن همه تدبیر کن
 کاهلی و حید گری و اگر از
 هر همه از خوبی تدبیر تست
 حق بخت یک بتو فضل عام
 منت شکری بتو واجب بود
 نعمت فطرت که ترا حق بداد
 شکر خرد تبعیت حکم اوست
 شکر تو ای که بتو داد حق
 داشتی هر همه در کار آن
 عقل و قوی را چو معطل کنی

کرده تقدیر تو بد و العطا
 بهر حسد اجد نه تزییر کن
 از خرد و محبت خود کن تو کار
 کیفر تقصیر تو تقدیر تست
 در همه حالت بتو از و مدام
 شکر تو کی لایق و اوجب بود
 سعی لمیخ است ز شکر مراد
 تبعیت عقل با انسان نکوست
 از ره تحقیق بگیر این سبق
 شکر هست نه تعطیل و آن
 شکر کفران تو مبطل کنی

عمایت کار بقظرت بود	عکس تم باشد و افت بود
هر چه خدا و بجایش گمار	کج و بی جلد گری گزار

قول تنی را بر و چشمت هم دارد
سعی بلیغ آرد تو به روی کار

قول حق بدو این عدل را داد	در انصاف از عجز بگشاد
نموده این چنین معجزیانی	بیازد ذوق قلبی تا بخوانی
گفتا سماعتی کردن عدالت	به از بقاء و سالد و باو است
عبادت به نفس نوشن باید	بغیر نفی هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل انجا تو بگر
تفاوت از زمین تا آسمان است	نهان نیست این حق میان است
بکن چو این می کنی	بخی خویش این را ز دل صا

همین عدل است ای دل بر حق خویش	نگاه این نکته داری پیش از پیش
کنی از شوق قلبی طاعت حق	بجای سی سپاس نعمت حق
همین عدل است ای دل بهر اعدا	حقوق هر کی را تو نگه دار
مکن ظلمی بغیری ای برادر	بترس از عدل داور و فرستار
نخواهی از کسی چون ظلم خویش	مکن از جو خود هرگز دلیش

بفرمان رسول الله دل بند
بکن عدل و دل کن گوش این پند

گفت صدیق اکبر شهر	اولین جانشین پیغمبر
یار غار و خلیفه احمد	که بجز تو شه هر که شد بلحد
همچنان است حالش ای طاب	بی سفینه به بحر شد راکب
صالحات است تو شه سقنی	بهترین زاد آخرت تقوی

کن عمل نیک را خود بر گیر	هوشدار و بغیر توشه همیر
مزرع آخرت همین نبات	بجای اعمال صالحه اینجاست
آور و مرد صالح الاعمال	توشه عاقبت باستقبال
بر مرد طالح الاعمال	توشه آخرت بغیر وبال
بے سفینه به بحر غرق شود	بی بضاعت بنار حرق شود
ز راه اعمال خیر پیدا کن	پیش از هر بی همتی مهیا کن
پیش خود کن روانه برگ با	دار خود را تو پر کن از زار

گفتمت هوشدار و کار بسیار

مستنم وقت خویش را بشمار

مصلحتی را خلیفه ثانی	قوت و عون دین حقانی
ز نیست منبر عدل اصحاب	ناطق حق عمر بن الخطاب

خوش فانی ز راه عقل سرود
عز دنیا یقین بود از مال
خیر اعمال اکثر است از مال
صدقه و فطره و زکوة و خیر
غور کن اکثر از نکو اعمال
تاج اعمال خیر نفع غیر
ست لابد حصول مال کثیر
و بنا ز راه عقل و تئیر
ست مال غیر ای بار
مال خود را بیار و از بهمت
هرگز از دست خود مده این خیر

کنج سر بسته از خرد بکشود
عز عبقنی بصالح الاعمال
نیست بوال صالح الاعمال
همه آید ز مال شسته از غیر
کردن توان و لا بغیر از مال
کردن بجز مال مسکنی این خیر
بطریق همین نه راه خطیر
تا بیاید بدست اکثر چیز
همه بگذارد مال غیر ز عار
خیر کن خیر کن مکن غفلت
مال خود صرف کن بجا غیر

عز دنیا و عزت عقیقی	هر دو باید ترا بعز خدا
هر دو در دست قسمت کن است	ز آنکه عاقل ترا خدا کرد دست
از چه گوئی که مال دست و پا	بگذر از عقل زین خیال محال

تا محب داری این خیال زبون
بحسب عاقل مشو مجنون

کَانَ عَثْمَانُ جَامِعَ الْقُرْآنِ	کاملاً فی الحیاءِ و الایمان
سومین جانشین پیغمبر	آن غنی بوده در خرد و شهر
از ره عقل این نواست	مینواران وای او گنج است
غم دنیا است غلظتی در دل	غم عقیقی است نور و کمال
بست دنیا تو فهم کن مفهوم	بعض محمود و بعض مذموم
غم محمود خود غم عقیقی	غم مذموم خود غم دنیا

ظلمت قلب نو قلب فکر	تیرگی این یک ست نو در در
بین این دو نگر چنان فرق ست	از زمین تا به آسمان فرق ست
غم دنیای دون مخور دلی را	ظلمت قلب هست زین حاصل
غم دنیای نیکو رکن غم	نو رباطن و دهر ترا پیهم
بدد ز ادا خرت این غم	خوش روی سوئی آخرت زین هم
نیک اینجا و نیک هم آنجا	بدد خود ترا خدا از عطا
ترک دنیای دون بجز ^{عقل} ازل	هم تو محمود را بجز از عقل
ز آنکه محمود مزرع اخری ست	این چنین گفته رسول خداست

هر دو دنیا اگر تو بگزاری

مزرع آخرت بجز آری

واقف سحر حق علی دلی

مایه حکمت خفی و جلی

مخزن الفضل خاتم الخلفا	کنج علم لدن دلیل ہدی
فہم کامل بیاری عاقل	خوش بفرمود مکتہ کامل
خلد اور است جاود طالب	طالب علم را جان طالب
نار او را طلب بی بند	طلب معصیت کسی مکنند
پستی جہل و ہم مذلت او	پایہ علم بین و فعت او
حق و جہل موجب صرمان	دانش و علم باعث عرفان
علم یا بدلقای رحمن را	دل شناسد بعلم زیوان را
خود نداند طریقے بی علم	کہ بداند شریعتی بے علم
نہ حقیقت برامی بے علم است	معرفت کے سزای بی علم است
کو س نصرت بختی بنوخت	طالب علم رت خود شناخت
می شد جنت بخود آخر	کن طلب علم را تو ای فاجر

<p>جهل خود اصل معصیت باشد نشاند خدای را جاهل طلبش گر نمی کند دوزخ</p>	<p>تخم خسران آخرت باشد گویند بد جزای را جاهل چه کند پس بی کند دوزخ</p>
<p>علم در قرب کردگار آرد جهل آخر بقعر نار آرد</p>	
<p>هدایا حقیقت است ایها</p>	
<p>الحق گفت رسول برحق آن با وی ظاهر تحقیق براه صلیوات و بیهم با رحمت بود و اختلاف علما</p>	<p>قولش همه صادق و صدق حلال موقوف است بر حق فیضان هدایت اقم باد باب تحقیق باشد از اینجا</p>

تحقیق فکر و غور آید
تحقیق از اختلاف خیزد
تقلید کسی بود نه تحقیق
تقلید محض حق و جهل است
تخلیق خود چو مختلف شد
یکسان نه عقول را خدا کرد
و انی که چکمت خدائی است
باشد فرق عقول پیدا
با هم چو تفاوت عقول است
جمیع دل به آل تحقیق
تحقیق شود هدایتین را

چون جام خود بدو آید
تدقیق از انکشاف خیزد
رفتن پس دیگری نه تدقیق
تحقیق کند هر آنکه اهل است
راز تحقیق منکشف شد
طرز هر یک جدا کرد
بهر تحقیق رهنمائی است
لازم بود اختلاف آرا
جذر تحقیق را اصول است
حجت صد و مال تحقیق
سازد بی و هم حق گزین را

را ہی بیقین چو طوطی نماید
 از بحث چو شمره یقین بود
 اما مفهوم شد در گون
 پیرو دل داده خیال است
 هر چند عمل تضاد دارد
 گوید تقلید دژمه ما
 بیکار گشت چو عقل خود را
 زمین معنی فتنه بی حساب است
 تشکیک ظن بکار گردید
 پدید آمد کسی بسوی تحقیق
 تبدیل شد دست فطرت حق

باب حجت بروی کشاید
 مقصود رسول حق همین بود
 هر کس تعصب مفتون
 نامعقول است و گویا محال
 اجرش از حق مراد دارد
 رحمت بود و اختلاف علما
 نشاند فرق نیک بد را
 روی تحقیق در زمان است
 یکت سلک حق نیز گشت
 در پرده شهادت است
 انفران شده شش و شصت

فطرت تحقیق اگر چه جوید	تقلید براه چوید
------------------------	-----------------

از حق ذی عقل را بنا کس	
واجب تحقیق شد نه تقلید	

آن اشرف اشرف المخلوق	عقلش ز همه عقول فائق
آن هادی خلق الی الکمال	آن مانع مروج از ضلال
دینش که اہم فستاد ما را	از حق گرفت وادما را
آن هادی بایں معقول	منقول او بین معقول
در ہر امر یکہ عقدہ نکشود	استفت قلبک اہم بود
امر یکہ حقیقتش نہ دانی	تحقیقش کن کہ در غانی
تحقیق از فکر دل آید	این عقدہ ز عقل میکشاید
از غور دل تو نور گیرد	احقاق حق ظہور گیرد

دل را در غور گزیده داری	فرض خود را نمی گزایی
گر نیست کسی که پرسی او را	پیرسان شو قلب را بنور
زاینکه در خلاف رود	فتوای دلت ضرر افتاد
هر کس خواص یا عوام است	فتوای دلتش اہم مدام است
از بہل مرد تو راہ تقلید	بر دوشش کش گناہ تقلید
بر بہر یک قول غور فرما	کورانہ مرد تو راہ ایغیب
برہمہ تست بار کارت	تقلید اغیر نیست یارت
کار تو فساد گر پذیرد	تقلید کسی نہ دست گیرد
آری عقل تو دست گیرد	کار تو خلل اگر پذیرد

خواہی کہ حقیقت بدان

اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ . خَوَانِي

بتی آن آفتاب او حکمت
 ز بحر دانش فکند این لالی
 شوی با عالمان سرگرمیت
 خدا زنده کند از نو حکمت
 دایم و دغای زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بحر حکمت دلی نور نهد
 بود نوری فروغی و جلالی
 خدای ماکه خلاق و کریمست
 بیابی در حدیث هادی ما
 نظر کن در نظیرش از یسیرت

محیط علم حق را موج حکمت
 بگوششش باد را کمالی
 بکن در گوش قول او حکمت
 دایم و دغای زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بحر حکمت دلی نور نهد
 بود نوری فروغی و جلالی
 خدای ماکه خلاق و کریمست
 بیابی در حدیث هادی ما
 نظر کن در نظیرش از یسیرت

مفاد علم و عقل از عین است
 بکار آید مگر آن علم ای یا
 اگر با عقل پیوندی نداشت
 حکیم آن عالم معقول ظاهر
 همان عالم که اند علم معقول
 بیان نداشت از درایت
 بجهت مسائل از دلائل
 فرومندان توضیحی نماید
 کند تشریح بین از خود پیش
 رو دیگر نه راهی بدلی
 اصول و پیش عقل حکم

مراد باطن و ظاهر هر دو است
 که با معقولیت دارد و شرکاء
 هر دو یک شمشیر خود می نهند
 که جمع عقل و فاعل در هر
 کند معقول را معقول و مدلول
 دلیل و محیی جوید یک گشت
 کند از عقل اثبات مسائل
 بسی فرزانه تلمیذی نماید
 کند که هیچ روشن از خود پیش
 بخیزد همان ندارد و قال قلی
 فروعاتش خود دارد مستم

شتین نماید و دین مبین را
 معانی گوید از قانون فطرت
 خدا فطرت نمود و ادم القورین
 بود و اکسیر اعظم صحبت او
 همین اکسیر طهر است که هست
 بدست آرمی چنین فرد فریدی
 جلیس عالمان باشی به خبرت
 شود و حاصل ترا پس سر بلندی
 کسی گوید ترا اگر من بدغم
 دلیل و حجتی از من چه خواهی
 و یا گوید فلان فرد و یگانه

مبین گرداند و شرح مبین را
 ضوابط را کند مشمول حکمت
 بوقت شریک دنیا هم گویند
 مفید جمله عالم صحبت او
 همین کس کیما اگر هست گه هست
 شوی این پیر و مرشد را مریدی
 کنی قول حکیمان را سماعت
 بدینا و به عقیقی بهر و مندی
 تو بشنو قول من نه بدغم
 دلیل و حجتی از من باشد تباهی
 بظلمت و فساد در زمانه

بکفا و ترا نیست کافی
 ترا کافی که ما خود پیشه ایم
 نمی فهمیم و فهمانید از ما
 چرایی اینقدر گستاخ و بیباک
 بلا حجت تو قول ما بگیری
 بی اثبات مغز ما خراشی
 خود بگزار و بر ما استخوان
 اگر گویی که ای در علم مکتب
 بجز لطف و کرم میسر عیان گزن
 چرا این چرآن مان گویی
 مدلل قول خود کن از دلیلی

بجز قولش و لی نیست شافی
 تو سالک هستی و ما رهنما بهم
 نمی آید تو پرسی بی سرو پا
 چرا این خود می شوی شوق جلال
 همین بس و تنگبری و زنجیری
 چرا این بد و جهل مغز پاشی
 تو پیر باش و ما را پیشه آکن
 ز راه لطف و دانش عقده کشا
 بی تسکین و آسایشی بی نشان
 تو از راه خود این راه پویی
 ثبوتی ده کثیری یا قلیلی

پاسخ او گوید من بدانم
 تو گویی اینکه حق ما را خود د
 چرا بیکار داری عقل خود را
 نه این باشد تا فهم و تفهیم
 بیاید و غضب است بخت و تقریر
 بجایان دلی رگهای گردن
 سخن را ندان چنین ظلم عظیمی
 روا کردار و علم عقل این ظلم
 ندارد و بهره آنکس از منقول
 چنین کس را خدا حافظ گوئی
 بحال از این از حجت نظر کن

دلیل غیر این بیشک نخواهم
 بده ای رنما خود عقل را داد
 معطل چون کنی نینسان خود را
 نه این باشد با طریق درس و تعلیم
 کند قورانه از جهل کفگیر
 ندانند هیچ غیر از ظلم کردن
 معاذ الله چنین جبر الهی
 گو را و عقل و نقل این ظلم
 نفسی نیست و را هم معقول
 مرا و خود از و هرگز نخواهی
 پستیش گزار و اندر کن

چنین کس استنادی را نشاید
چنین کس اعتمادی نباید

در شان علی بالبصیرت	بشنو که بی ز روی حکمت
باشد بابش علی به علم	فرمود آنا مدینه العلم
تا عقل ست بر سر او	شهر علم علی در او
این اسم تابعان احمد	این افقه امت محمد
بنمود چه نه عجبی	فرمود چنگت غریبی
این قاعده نزد عقل حکم	این کلید واقعی سلم
یعنی ارشاد این چنین کرد	الحق چه هدایت مبین کرد
حق بی این بود نه دیگر	قائل سنگر بقول بنگر
که از قائل فضیلت قول	شان معنی ست عزت قول

باطل هر قول بیدل است
 بیشک هر قائل حلیلی
 مطلق سخن بود نه قائل
 صدق قول شد اش بین
 قائل و فاضل و کامل
 بنگر تو هر آنچه او گفت
 که باشد این دلیل شافی
 هرگز تو نگوی که او گفت است
 بنگر بدست از بصیرت
 تحقیق از علم و عقل باید
 پس قول مدلل از خود گیر

هر چند که قائلش حلیلی است
 گوید قوی نه بیدلیلی
 گو از قائل ترا چه حاصل
 برهان دلیل و محبتش بین
 منکر فضل و کمالش ای دل
 بنگر چه درت سیم گفت است
 و مود و فطانت که نیست کافی
 که واقف و راز جو گفت است
 بنگر بر وایت این جو محبت
 تا نیاز از قائلش است
 نه و عقل اگر تو میپذیر

عارف بالله مصلح دین این نکته بگفت آن یگانه بر دیوار از نبشته شدند گفتند بسی ز راز داناان	آن سعدی بنمای حق بین بر طرز و گریه ناصحانه بر گیر و جان دل درو بند واقف کارانی رهنماان
---	---

مالقمة پاک را زاد راگ
بگرفتیم از دیوان پاک

حضرت فردوسی تنقید حساب کرد ما را این پیامت از خود خالق از ما بود بگیر حساب هر کی از نفس خود گیر حساب و بدم آنا فانا دار بهوش	حاکم عادل بنفس ترا حساب واجب الاذعان و لا عکس بود قبل آن لازم بجای حساب و بدم هر ذره ذره بالصور ذره ذره گاه غفلت مکنش
--	---

<p> نور شرع از دیدگاه عقل عقل آن که نفس خود را در دنیا پرده شده با خود خیر و شر را می نماید و انکار تا به این شو که یانی نیک بد تا نه آن گره شود و از کار بد نفس را مملو بکند تو شه عقبی بد دنیا بار کن تا بتو آسان شود روز حساب گر بداری نفس خود را احتساب میدهد خیر جز البس بحساب </p>	<p> شرع قانونیست مقول و مبین عقل آن خود را احتساب فایده نیک بد با خود نیک بد را میکند از هم جدا تا به فرمان حق باشد خود و از نفس خود بفرمان خود نفس را مغلوب و غالب کن خود عقل را در کار و در کار کن نفس خود را در انداخته حساب بل شوی فلان بد دنیا حساب ز آنکه حق داند که کردی احتساب </p>
--	---

<p>این قریب و نزدیکان کیم دو با احتساب از عقل خود</p>	<p>این بود که محبت و توفیق العظیم پایین نیت کشتن</p>
<p>پسند فاروقی بود پیش این پسند از نزد دل با برین بندش بند</p>	
<p>دین حق با ظاهر عمر قدوه صاحب مقیم عمر کرد از روی خود در گوش در صلو و صوم کس بر گزین از روزه فاضل تر بود عقل و کمال آدمی خوش تر نشد با نسا این</p>	<p>و صاحب عقل سلیم و راه زنده در باب دانش سرسبز این در کتاب و شوق حق نوشت عقل و صدق این نیستین عقل و صدق اید چو کمال بود بار آور این نهال آدمی خوبتر باشد مال این کمال</p>

این دو گوهر گریه داری بر کنار غلبی اعمال از صدق و خرد مایه اقبال اعمال است این	صلوة و صوم تو آید بکار غیر از اینها میشود اعمال رو لازم و واجب به حاله این
عقل و صدق آرایدل حق جو بکار کلمه فاء و قی حق گو یار و یار	
گفتند به زرار زانان یعنی که کمال عقل این است تعمیل او امر و نواهی این است کمال عقل امیل	از کتب عقل در حق نمان بکشت دیده که بوش این است هم خوف از خشم او استکامی تعمیل خود و گرچه خواهی اینست مال عزرائل
عقل از پله این کمال و او ند عقل از پله این مال و او ند	

فاضلی را نیست با غربتی
 در وطن باشد فضل خودم
 ذات او بی غاوم و خلق
 از عقیدت خدمت او میکند
 هر کسی در جستجویش بود
 و در راهش برین می افتد
 او نباشد بچکه محتاج کس
 اشکالش قوت سازد و می خور
 بی وطن می بود اندر وطن
 در جهان عزیزتر و جانور

نیست او را غربتی در کس
 بی وطن ماندن بجای لا کلام
 تبتش مقدمم معلوم خلق
 حکما علم و فضل او و میکند
 با افاضت و کثرتش بود
 در راهش برین می افتد
 هر کسی در جستجویش بود
 با افاضت و کثرتش بود
 بی وطن ماندن بجای لا کلام
 تبتش مقدمم معلوم خلق
 حکما علم و فضل او و میکند
 با افاضت و کثرتش بود
 در راهش برین می افتد
 هر کسی در جستجویش بود
 با افاضت و کثرتش بود

<p>در مصیبت نکند خود چهل او خود بداند هر کس او را کاهلی هر یکی باشد خیر و هم کبیر گوید خود او باری بر زمین جا بی وفا قصه شو کامل در گریزه از جا بی و کاهلی کار انسان عاقل و فاضلی باز یک عقل علم و عاقلی</p>	<p>مایه نیکوت بود خود چهل او در وطن داند کسی را جا بی در گریزه از صحبتش بس ناگزیر بهای ناکاره دنیا و دین ای برادر فاضل عاقل بی حق بداد عقل و مرد عاقلی کار انسان نیست چهل کاهلی عاقل این جا بی و کاهلی</p>
<p>عالم فاضل بشو از عقل پیش عامل حسن عمل تا وسع خویش</p>	
<p>نیک بگر معیش صفا آمده آمده از معدن عقل و صفا</p>	<p>احسن الادب صفا آمده جوهر انصاف شد به بها</p>

مورث انصاف بس عقل سلیم
خالق مخلوق از انصاف غش
بزرگان انصاف را در کار کن
آبایدت انصاف چون بخت خویش
بی انصاف باشی و اما
جاده الهی حکم جاده الیت
خوشی دل برین جاده خرام

موجب انصاف در کسست قیم
را نفع و مرزوق از انصاف غش
در طریق رست آنرا یار کن
در حق غیر یکن انصاف پیش
تا جزای غیر را بی از خدا
باده انصاف خرم باده الیت
خوش گوار این ده بنور صبح خرام

عاطفی نگذار دل انصاف را
وصف خود کن احسن الاوصاف را

بفرمود این خداوند قدیری

نصیر به عجز ما خجسته

بقدر طاقت نفس تکلیف
 عطا حق بین موجب بین
 با دامت دینی از کرامت
 بقدر توانا در کس ایمان
 و اهر تا بعد قدرت ما
 بود اعمال قدر طاقت ما
 همین خواهد خداوند علیم
 بحد فویشن او را شناسیم
 بجا آیم تا امکان او امر
 بگفتا هم رسول و او را
 بیاورد هم شمارا درین بیان

بین این چه تکلیف و تشریف
 برای عجز انسان محنت بین
 که باشد فطرت حسب طاقت
 بوسع فطرت آمد فهم عرفان
 نواهی تا بعد وسعت ادبانی
 بود تکلیف من عالی و فاضلی
 کریمی رحمتی علم و عالی
 بقدر وسع خود او امر
 کسب از قدر دل از خدا
 به راه فطرت الله بیشتر تا
 نباشد مشکلی در روی نمایان

بعقل و فطرت خود کار سازید
 خلا فرمود لا اكرهه في الدين
 سر اسیر و درین لایانست
 خبر اضطرابی در شریعت
 هم کار را سان نه عقل
 جاوه الله عقل و دین بدست
 خوش بصد و پست از انین
 داری عقل خود را
 و کجا ایمان به عقل
 کجا بعقل را اعمال صالح
 کجا بعقل داند قدر اعمال

بدون از طاعت خود را سازید
 نباشد جبر را خود راه فی الدین
 نه عسرت نه دشواری عیانست
 نه دشواری نه تنگی در طریقت
 نه حیل بهر انسان از ره عقل
 بنای دین بعقل او نهاده است
 بنای دین نهاده بر خردین
 چنان سازی تنه نیک بد را
 کجا درک و کجا عرفان به عقل
 بجز حرمان نصیب از بطالع
 شناس که عمل به خرد حال

چو گیرد زراد از دنیا بعبه
بجستل باشد نقل در دین
زده عقل و دانش عقد و بکشا
علا شد دین بر عاقل انسان
بقدر وسع بین معلوم صلوات
چرا از دست خود تنگی نمانی
چرا دشوار سازی کار خود را
بلند چون کنی سیری بدی
بصدق نه تقوی می نباشی
چرا بر دین حق افزایش تو
بحسن ده اش صریح پیدایش

کسی کو بشکند فهم و خرد را
ز شاخ عقل عاقل غشاید بر چین
ببیدار نشی هرگز بسپاس
بمخون نیست تکلفی ز نیروان
بحد وسع بین حج و زکوة است
چرا از و هم خود رنجی نمانی
ببغضانی ز و همی بار خود را
بناید عقل را عسری بپسند
میفرزاید بی لیکن چند را
خواهد دین حق آرایش تو
بحسن فائیش نیست هویدا است

مشو معنوی رنگ آمیزی خود
 باید رسیده دیده و در را
 بود آرایش آتالیس دین
 کجا بیانیت باشد به سلام
 هر دو نام آمدند انگیز
 رسول حق گیسو پناه بودت
 بود در بیانیت بر عکس فطرت
 طریقت خدمت خلق خداست
 نه زید عقل را بیانیت دل
 قیام شب نوافل امر خیرت
 چنین گویند ارباب یقین

مشو معنوی این نرنگی خود
 باید حسن ذات اهل نظر را
 صفای دین مکتب شدن زمین
 در بنار است بیان چه نام
 بلا انگیز و هم بیانیت خیر
 بخوبی منع ربیانی نمودت
 به دین حق ندارد هیچ وقت
 بدین بیانیت راه جداست
 میگویند از خود خود را به شکل
 ولی افضل ازینا نفع غیرت
 ز راه فکر در حال فریقین

کلیم خود بر داول فریقه
 بدانی چیست شروع اصل بر خیر
 بقدر وسع خیر خویش جوید
 بقول و عمل بفعیل و نیز از مال
 ولیکن فرق دار فضل این خیر
 طریق این یک کاملتر باشد
 به انسان لازم آمد خدمت غیر
 کجا غیر به بدون خدمت آید
 خدا بخشید طاقت بهر خدمت
 اگر بیکار کردی قمت طاخویش
 بلا خدمت بسا کل رسد

بگیرد فرقه ثانی غریقه
 همان اصلاح خویش و خدمت غیر
 به عون غیر تا امکان جوید
 کند امداد خویش و غیر فی الحال
 فزول بر اوست خود خدمت غیر
 دل حق بین قدمی پاشد
 کند تا وسعت خود خدمت غیر
 بلا خدمت زیان طاقت آید
 بتو باشد حساب صرف طاقت
 چه آری روز محشر حجتی پیش
 زیان و زیان طاقتش بس

کند کامل کار بی پنهانی خویش
حکیم و مسلح کامل همیشه
محقق مخبر صادق مکمل
پس تحقیق مارا امر فرمود

بگفتند اهل تحقیق از بیست
اندوهم رسویش کرد آسان
است ندان تطبیق کار
چنانکه کار را زوهم کردند
زار عیسا کارشان بشهرت
مگر وقت ندارد کار ایشان
کجا مقبول قول بدلیله

کند او کار غیر می بینش از پیش
بفکرت درس تدبیرش مقرر
ز حق کامل بود تحقیقش ابدی
بر روی مادر تدقیق بشود

خرد بود و خرد و زینک سیرت
بهر رو دین حق را بهر انسان
چنین آسان شریعت امر و شوار
خلاق را به بے راهی پیروند
قبول عام گردید از جهالت
بند و اهل حق ای بلایان
بود تا که دلائل اهل قلیله

بخود تحقیق از ما گریا بد	بخود تعلیم شکل که کشاید
دل تعلیم اهل عقل باید	جز این تحقیق از دیگر نشاید
سراسر اهل حکمت اهل تحقیق	سراپا اهل فطنت اهل تحقیق
بود اهل روایت باورایت	حقیقی مجتهد فی الدین محبت
حقیقی نابیان سرور ما	رسول حق بدین رهبر ما
حقیقی وارثان مصطفی اند	حقیقی نابیان مجتبی اند
نبی را خادم و مخدوم است	مطاع اهل دین خامان پلیر
افادات کثیر از محبت شان	بود برگردن ما مستندید
مقتدر جل عالم سعی ایشان	جزای خیر شان بر ما
همین اصحاب را واجب دادند	همین از بابیب استنادند
سزاوار و ثوق و اعتقادند	سراسر مستحق اعتمادند

بفهمید و خود در خلق ممتاز

حقائق دان اصحاب صلاحند

محدث مجتهد اعیان دینند

روایت باورایت اصل تحقیق

بدون عقل تحقیقی نباشد

آمد پے ادراک و تحقیق

بآدم سعی تحقیق

آن دل بیانیم

نارسیمن باز آیم

کند دل حتم بیت نظامی

خداوند در تحقیق کبش

همین کافی بایشان مایه ناز

معارف خوان ارباب فلاحند

همه از خرمیشان خوشه چینند

درایت کار عقل و اصل تدقیق

ورای عقل تدقیقی نباشد

خود باید پے فهمید و تحقیق

کمال عقل تحقیق شد تدقیق

پیدان حقیقت یکتا نسیم

باسلام تحقیقی خود بیاییم

اویس گنجوی فردوسی

نظامی را ره تدقیق بنا

۱۲۲

دعای دل دعای آن حکیم است
نوامی دل نوای آن فهیم است

۱۳۱۱ شعبان المعظم ۱۳۱۱ هجری قمری مطابق ۲۰ فروردین ۱۳۱۱

سیح و مہدی

رشد و بس قصہ ہا عجبت

حکایت ہا علم این حکایات

ہر تامل قصہ خوانان

تجارتانہ مسموع

نشان اہل تحقیق

نہضامین

وقتیکہ مرا اقوام

در بہشت چہ بن مریم

در دور آخسر زمانہ

کن گوش افسانہا غریبت

در دین حق چنین روایات

ظاہر بیان و سطح دانان

آل تدقیق را نہ مسموع

معنی یابند آل تدقیق

بکشای چشم عبرت آگین

اوہام پرست از اہل اسلام

گویند کہ آید آن معظم

بگر این بوالعجب فسانہ

رفت او زنده بر آسمانها
 گویند یهود کان سیجا
 اروپائی شان حکومت ارض
 بود او نه مسیح آنکه آمد
 در باره آن نبی اولی العزم
 عمر طبعی هر بشر را
 خالق یک دائم الحیات است
 غیر از خالق حیات جاوید
 هر اهل حیات را وفات است
 اینگونه حیات بهر عیسی
 ابن آدم چیست عیسی

زنده باشد هنوز آنجا
 هرگز نامد بدار دنیا
 آید چو مسیح او داشت نفس
 مظلوم ظلمها تر آنکه
 گویند افسانهها و بحرم
 از چشم خرد بگردان
 آن یک ذاتی را که است
 را که آن دید
 حیات
 ممکن بود بهر یک
 از بطن مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد
 بالید مثال غمیر مردم
 خور و آش طعام و کرد آرام
 قرآن ناطق بقوت و بین
 در مانده پس گفت عیسی
 ای فرما بفرمودم
 گفتیم که خدای را پرستید
 تا ماه حیات طی نمودم
 و قتی که مرا وفات دادی
 باش انجیل و آیتش خوان
 تا من نروم نه از خدا یی

از دنیا عاقبت گزر کرد
 نالید لبان غمیر مردم
 مردست رسید چون بشکام
 انجیل گواه موت او بین
 یا رب تا بوده ام بدینا
 دعوائی الوهیت نکردم
 من عبد و شاعباد هستم
 بر امت خود گواه بودم
 بر امت خود نظر نهاده ای
 فرمود هیچ خود بیاران
 رفتن بی او مرا باید

این رفتن من که واجب آمد
 احمد بشما دوام باشد
 یعنی ویش همیشه ماند
 گوید سر با که من نگفتم
 رفتن بفلک جسم و با جان
 اینست خلاف فطرت انس
 تبدیلی نه بسنت الله
 بالفرض هنوز زنده اوست
 خواهی چه حصول از جانش
 از موت او چه نقص داری
 آمد ز حق و ادای حق کرد

از پیر شما مناسب آمد
 فیضان او دمام باشد
 عاقل هست آنکه این بداند
 سفید در با که من نسفتم
 لاریب محال عادیش دان
 باشد نه بوفی قدرت انس
 تغییری نه بفطرت الله
 از زندگیش ترا چه در دست
 کن ای افسانه خوان شایسته
 ای از عقل سلیم عاری
 بگزاشت چنان بوقت آن

توحید خدای واحد است
 باز آمدنش چه با جرات
 تثلیث گرفت جا توحید
 احمد بگرد و تحبید
 تثلیث و شرک را بدر کرد
 چون کرد مقام حجت الله
 اکملت لکم دینکم بخواندست
 چون نیست از دم عود خاتم
 و هم تست خیال خام است
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت
 خواهی که بیاید آن سجا

تعلیم نمود و بهره اندوخت
 بگزاین در دسر حرات
 توحید رب چو خواست تابید
 آمد با او کمال توحید
 توحید ثبوت سر بسر کرد
 زین دار برفت آن حق آگاه
 کار او ماند و او ماندست
 از چیست و رود این مژم
 کرد این مژمیشی تراست
 دین حق را علم نیفرشت
 بهر تکمیل دین مبصفا

اکملت و حکم نه یاد است
 افسوس بس بپست حالی تو
 بکش قرآن کن بویدا
 گوئی بورود اوست اجنا
 گویم که محققین است
 اثبات روایت اندر است
 کورانه قبول هر روایت
 عقل خود را کنی چو عاقل
 ناکام پیروی برادر
 نه کار رسول ملک دادن
 مقصودشان چه خوش نیست

تکمیل از غیر شد مراد است
 آوخ به زبون خیالی تو
 آید عیسی کجاست بهما
 مشعر بنزول اوست آثار
 موضوعش گفته اند تمیت
 باید حسب اصول و حجت
 نه راه بصیرت و درایت
 ناید تمیز حق از باطل
 خواهند چه از رسول داد
 بنیاد مملکت نهادن
 امید و مراد لایانست

آید اگر آن مسج اعظم

گوید تهلل رب و تحمید

اقرار عبودیت نماید

ابن اللہ نیستم گوید

انکار صلیب ہم کفارت

انکار ابن و اب نماید

گوید معبود یک خداست

من عابد و ساجد خدایم

خالق را هیچ حاجتم نیست

ابن آدم منمیت میند

کروم بحیات خود هدایت

روح اللہ و نبی اکرم

ساز و تلیث رو بہ توحید

در راه الوہیت نیاید

غیر از عبد اللہ رہ بخوید

بدهد از خود چنین بشارت

دائم سجده بر رب نماید

گوید مسجود یک خداست

مخلوق و شاہد خدایم

در امر خلق شکرتم نیست

ابن مریم منمیت میند

زیبا بخدا حق عبادت

من خود کردم عبادت حق
 بیکار شد این هدایت من
 تو بکنید جمله یکسر
 اسم امت از و ستیزد
 رای از وی کسی بخوید
 بر عکس کسی دگر بیاید
 هستم این انداز بگوید
 بهم پیش کند کفایت خویش
 فدیہ بشدم براه عالم
 او را و جال خواند سلام
 گیرند از منکران عیسی

فرمودم امر طاعت حق
 امت چو گرفت طاعت من
 تا رحم کند خدای برتر
 کین نیت مسیح و پس گریزد
 رازی با وی یکے نگوید
 دعوای الوهیت نماید
 اقرار صلیب نیز جوید
 بهر عالم شهادت خویش
 شستم از خون گناه عالم
 ماند او نام را و دنا کام
 از زعم خود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید
پس راه وفاق از کجاست
آیا این راه اتفاق است
را بے مراقق رانیت
عیسی باز آمدن و گریز
لا حاصل بس در و دثانی
پس چو نائل حکایات
گوید بنخیل کان سیح
ظاہرست این که آن مجد
بگزشت دو الف سال بنگر
گر بست در و دوا و مرآت

انکار مسلمین فزاید
بگزار این خدشها چراست
یا راه نفاق و هم نفاق است
بگر که ہیں نفاق باقیمت
بخشد چه مگر گوی ای یار
بگر ز خود که در نمانی
از عقل طلب کن شهادت
آیم جواریان بگفت
در پیش جواریان نیامد
این وعده و فانش برادر
کند یب نبی ست اتفاقا و

او مخبر صادق است و الله	این بیدار عقدا د بیره
مقصودش استقامت بود	نیتش نبود مقصود
گویا او نزد تست موجود	ع او چونکه پیش تو بود
صدقت بنید چنانکه باید	بهر صرض چو پیش تو بیاید
حاشا نبود ز دار اخری	این آمدنش بدار و نیا
هرگز نباید بدار و نیا	زیرا که کسی ز دار عقبه
قانون قدرتست پیدا	این فطرت حق بود هویدا
در حشر که روزا حسابست	باز آمدنش پئے حسابست
بر امت خویش هست ایدل	ز اینجا که بنی گواه عادل
در حق تلامذه پئے یاد	آری گوید رود و چو هستاد
آموختها تمام را نیندم	ایم من در غب غب خوانند

آیم من امتحان نمایم
محر خود روز امتحانست
اینجا چو به احتساب آئی
صورت بینی تمام بگزار
شوریده حکایتی بگوئی
همواره بگو مفید مطلب
بگزار این قصه های باطل
از رفتن زینجا ضرور باید
منه بچشمش بدار دل تو خرسند
حقیق آن بکن پرسند
این گر بکنی پس زیانست

بجد و غفلت عیان نمایم
باز آمدن نبی درانست
در جنت به حساب آئی
راه معنی بگیر ای یار
مضمون واقعی بخونی
نکته بیفاده گوی ب
عقل خود را مکن تو عاقل
از عقبی باز کس نیاید
زین قصه گوی ترا پرسند
در روز حساب و دل برانند
خسران عظیم جاودانست

حفظ دین رسول بسیار

از باب علم و عقل اکثر

بگر این معنی عیان است

مهدی هر مصلح زمانه

مهدی پسر هر روان و مرشد

هر مرد مدق است مهدی

تحقیق نگشته است در بند

اهل خود رست و ست دال

مردان خدا براه تدقیق

هر دو معنی بود برابر

ره یا شنگان چه مهدی مانند

روند علم و عقل ای یار

سازند هنوز حفظ خوشتر

هر رهبر هر زمان است

بشکرای نکته رس یگانه

هر محبت است و هر مجدد

هر فرد محقق است مهدی

در هر دوریت مهدی خد

تحقیق بدام در کشاده

مسدود گشته نراه تحقیق

مهدی ره یاب یاکه رهبر

بین راه ناچه پاد یابند

چندین انتظار مهدی
 آینده مهدی گراید
 هر کس که زمان او بیابد
 گر تو زمان او نباشی
 در دست تو بس زمان جالست
 بر خور از چندین موجود
 هادی قرآن بدست تو هست
 تعلیم خاتم النبیین
 تحقیق محققین کامل
 عقل تو داده خدا هست
 بن چندین مهدیان بکارت

تا که از و هم نامرادی
 البس برایتی نماید
 از مهر هدایتش بتابد
 حاصل چو کنی زمخز پاشی
 مستقبل یافتن خیالست
 نه از مهدی بوجه موعود
 از پوشش نخوان که تا دهد
 فرموده آن مکمل دین
 تدقیق مدققین فاضل
 دین حق را بر آن بنا هست
 بنما از چیت انتظارت

بگزشتن این همه سایل
 باشی در انتظار مفقود
 ز عجبی مهدی نمود موعود
 او هام و خیال باگزاری
 بالفرض آید امام موعود
 مطلوب از وی بگو چه داری
 بگزاشت چه خاتم نبوت
 کامل گردید دین ز احمد
 آینده امام را اطلاعات
 شیعی بنید علامتی چند
 بر ایک مقصود خویش جوید

موجوده دلایل فضایل
 یا چشم براه غیر موجود
 و بعی مهدی بگرد موجود
 کاری از عقل پیش آری
 یا باز آید امام مفقود
 خواهی از وی چه دستبازی
 تا مهدی آن کند عطایات
 تکمیل کاسه نایب
 گویند ز مختلف روایت
 سستی هرگز برین دل بند
 مضمون بطریق خویش گوید

شیعی مهدی که مینماید
 هر دو متعارضند با هم
 مهدی اگر ز عمت آید
 بنگر چه کند امام آخر
 گوئی که کند بجبر و اکراه
 هرگز قول تو معتبر نیست
 گوید قرآن که ز بنما هست
 اگر قصد تو ملک و حکمرانی است
 گوئی مهدی امام دین است
 پس از وی سلطنت چه خواهی
 اسلام قوی کند بگوئی

عکسش سنی زبان کشاید
 ساقط شده مهدی مصمم
 این حال مشاهده نماید
 در حالت اختلاف ظاهر
 مسدود این اختلاف راه
 در دین خود جور راگز نیست
 در دین اگر راه را نه راست
 دین مهدی بر این نیست
 در دین پس بنما چیست
 بنگر ز خود چه این تباہی
 از مهدی مطلب این بجوئی

اینست دروغ بیه فروغی
 اسلام قوی شود به تحقیق
 این کجاست نه سیف این
 چون تیغ فرو شد دل در
 امید ز مهدی خیالی
 لایعنی انتظار بگزار
 قدر عمر عزیز بشناس
 شیعی نه امام در غارت
 گردید خیال محض امانست
 بگزارشته ابدیان حقیقی
 بشنوی شیعی خبر دلا

نبود ا کذب ازین دروغی
 و ز کشف علوم راه تدقیق
 سازد این کار عقل روشن
 از جهل بدون بیاورد گرد
 گواهی یار از نکو مالی
 کن کار از خود بکن کار
 حق را بسپاس عاقل الناس
 خواهی نه صلوة با جماعت
 بنگر چه فزود این کرامت
 در وهستم مهدی رفتی
 ای سنی منتظر نظر دلا

ای لومیت از ره خرد گیر
 مخروش و میا بجوش ای یا
 کافی نه ترا کلام حلس
 کافی نه ترا بیمبر احمد
 کافی نه دوا زده اما
 محرومی این قدر زو می
 آید مهدی نه حسب عقل است
 بنگر بفر است و درایت
 بشنوه که بنای قصه این است
 ای شائق از کمال غیرت
 در دور آخر خلافت

به گیر و نه راه نابلد گیر
 کن گوش ز بهوش نغز گفتار
 کافی نه ترا پیام یزدان
 کافی نه ترا علی امجد
 کافی این یک خیال خامت
 حالانکه تراست در که فهمی
 آید مهدی نه وفق نقل است
 بگزر ز حقیض نیست حالت
 نه کار شریعت و نه دین است
 تعبیرش بین خواب حیرت
 شد چند فریق اهل ملت

ساعی هر فرقه تا خلافت
 خواهان خلیفه فریقے
 هر یک بفریق خویش ساعی
 تالیف قلوب هر فریقی
 تحسین فریق خویش میکرد
 تو این مخالفان نمودی
 طوفان مخالفت چو بزخاست
 هر فرقه بحسب مقصد خویش
 بس وضع حدیث کرد ای وای
 حسن ظن داشت گوهر اسرار
 از وضع حدیث جت یاری

آید بفریق خود بعجلت
 خواهان دیگری طریقے
 هر یک بطریق خویش ساعی
 کردی به جدا جدا طریقے
 تزیین طریق خویش میکرد
 تذلیل شان ز حد فروودی
 طغیان خلاف عقل چون کاست
 از نام نبی خیر اندیش
 این جاده گرفت و ادیرغا
 کوته اندیش شد مقرر
 در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طعنت
 کرده اخبارهای مهدی
 تا خلق به اعتقاد آید
 کردند نقیبها اشاعت
 موضوعه حدیثهای پر زو
 بگرچه شد از جهالت عام
 بگذشت خلاف و هم فتن
 رفتند فریقهای ساعی
 زین وضع اثر پذیر گشتند
 و ضاع حدیث را اصل برد
 ممتد شد قمرها زمانه

منسوب بصاحب نبوت
 از نام رسول حق منادی
 انبوه فریق خود فرزاید
 در دور حدیث بی صدا
 زین راه شد ست آه مشهور
 آخر آمد چگونه انجام
 گردید زمانه حسادت
 در دهر غاند هیچ داعی
 مهدی گویان بسی گزشتند
 این فتنه ولی نه از جهان مرد
 باقیست هنوز این فسانه

بر طرز دگر فسانه باقی	بسنج دگر ترانه باقی
مهدی گزشته روایت	مهدی آینده شد غفلت
وضع اخبار شد بطلب	مطلب شد فوت قصه برب
وضع اخبار از غرض شد	شد فوت غرض خبر مرض شد
این مطلب دنیوی نمایان	شد داخل اعتقاد ایمان

ناید مهدی فسانه بگزار
از راه خرد دلا بکن کار

قواعد اعظم

گویم تو اعظم القواعد	هر قاعده مخزن القواعد
در باب اصول نیک آئین	دستور عمل بکن قوانین

نعمان بنجام امام اعظم
 لاریب جواهر حقائق
 بنکرشان جلی نعمان
 بنکر در وسعت خیالش
 گنجینه علم و عقل نعمان
 راس اصحاب رای حق بین
 رهبر بدایت روایت
 نعمانی شبلی زمانه
 تحقیقی کرد از بصیرت
 طرز تحقیق را نوی داد
 فیض شبلی زیاده هر آن

سر و ضوابط این مسلم
 آورده معدن دقائق
 حق بین حق گو بود نمایان
 بنکر در رفعت مالش
 اهل تحقیق را نگهبان
 روح ارباب نیک آئین
 هادی بزه دلیل و حجت
 در علم و فضل خود یگانه
 بنوشت امام را چه سیرت
 دانش را قوت قوی داد
 یابد خیر جزا فراوان

تحقیق کرد امام عظم
باب الایمان زیبا اعمال
جز و ایمان نباشد اعمال
ایمان تصدیق دل کجاست
ایمان متعلق دل ای جان
اعمال و فرائض از جوارح
مومن کافر بترک اعمال
مومن عاصی شود نه کافر
کفر و ایمان به هم نیاید
مومن نه کافر نه منکر
حق گفت که شرک را پنجم

ایمان و عمل جدا زیبا هم
الحق باشد جدا هر حال
در باب این نکته ای نکو فال
غیر از عرفان یقین کجاست
اعمال و فرائض است ز ارکان
معنی اینک صریح و واضح
هرگز نشود بگویمت حال
از ترک عمل دلاست ظاهر
انکار ایقان بهم نیاید
کافر منکر نه مومن آخر
مادون او چرانه بخشم

مومن ناجی اگر چه زانیست

در حق بخت آید

مومن عاصی بدست جمن

خواهد بخشد خدا از رحمت

مومن عاصی نجات یابد

یابد گریه عذاب فضلست

ایمان ثابت بجهل اعمال

نکند جهل فرایض ایمان

اسلام چو دعوت ابتدا کرد

خواندی هر شخص را ایمان

بوده نه فرایض اندران حال

بر خوان چه حدیث مصطفیست

فهمیدن آن بعقل باید

باشد در فضل و عدل ندان

عصیان مومنی برافست

از حق دائم حیات یابد

یا بعد عذاب راه عدلست

بنگراز عقل ای نکو فال

نقصان مومنی با ایمان

باب الایمان رسول داد کرد

میخواست از عقل محض ایمان

بوده است نه عقل و قال اعمال

ایک فضل و کمال ایمان	بگلر حسن مال ایقان
زینجا مشمارای تکوین	لازم نه فرایض و نه اعمال
تعمیل او امر و نواهی	بیشک لازم بود کماهی
حق الله و حق عبادست	هر دو بتو لازم او قنایست

اعمال صالحه بدینا

باید از بهر زاد عقبه

الایمان لایزید و لاینقص

بشنو قول امام اعظم	فهم معنی بیارایندم
ایمان زاید بود نه کمتر	این قاعده را زهوشن مگر
مقدار شود نه بیش و نه کم	مقدار معینی مسلم
فرموده مصطفی است ایدل	بشناس این را ز فهم کامل

از صوم و صلوة شده صدق	بو بکر به بین ز چشم تحقیق
از صدق دلی شدت صدق	در باب این نکته را بتدقیق
جز و ایمان نشد چو اعمال	بیشی و کمی کجی درین حال
ایمان زاید شود ز طاعات	کم از عصیان نگر و آیات
بیشی و کمی کیفیت هست	نه در مقدار و کمیت هست

یعنی بلحاظ ضعف و شدت

زاید یا کم شود یقینست

قابل بودست بو حنیفه	در زمره تابعین خلیفه
اندر متعلقات ایمان	یکسان باشند کل مسلمان
در معتقدات کل مساوی	این معنی راست عقل حاوی
اصحاب عوام موئین هم	در معتقدات بیش از کم

از تصدیق غیر نیست برتر اصحاب دیگران برابر	تصدیق صحابه همیشه در تصدیقند جمله یکسر
	لیکن از صالحات و خیرات فوقند صحابه نکو ذات
لا نکفر احدا من اهل القبلة	
در راه اجتهاد نامی در ایمان کفرانه راهی میداشت چه تربت شریفه نه فسق معاندی مجادشت از راه خودنمای غوری در باب مخالفی مرویار	کردی نه محقق گرامی تکفیر اهل قبله گاه بی نیاض دلی بوحسینیه نه کفر مخالفی روادشت تفسیق مخالفیست جور در جاده کفر و فسق انکار

<p>کفرش کن از خیال منفک ای یار از عقل و فهم بشکن مومن کافر بگو چرا هست راه مشرک کجا پیوید</p>	<p>مومن ہر آل قبلہ بیشک این کفر خیال و وہم بشکن گوید تا آنکہ دو خدا هست مومن کے دو خدا بگوید</p>
<p>مومن نے مشرک و نہ کافر از عقل بہ بین کہ ہست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظم بعلم و عقل کامل اجتہادی بہار باب قیاس شن جاہ دقیق گہ از راہ دانش او سماعت ہنہا و از دست حکمت داد حق و</p>	<p>محقق مجتہد نعمان مسلم امام اعظم اعظم سوادہی سر صاحب را و اہل تحقیق روایت را نکردی بود درایت روایت را بعقل و فهم بنیاد</p>

درایت کار عقل و فهم آمد
 نه لازم داشت آن کسان فقاهت
 روایت را نه کافی شان راوی
 جلیلی هست راوی یا نبیلی
 مدار اعتباری نیست قایل
 خلاف عقل قطعی یک روایت
 همی انصاف و عقل و نقل است
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست
 حدیث معتبر معقول و مدلول
 بهیچیز بود معقول زمانه
 حکیمی این چنین معقول گوید
 چرا غصب سازنی غیر معقول

خرد داند نه کار و فهم آمد
 ثقه راوی پئے شرط روایت
 ثبوتش راست عقل و فهم حاد
 بحر حجت نباید قال و قلی
 ثبوت قول می باید بعاقل
 نمیکرد او سماعت از درایت
 همی یک جاده ارباب عقل است
 بگفتا او حدیثی این مگر نیست
 به برقی لش چه مدلولست و معقول
 حکیم و عاقل و کامل بیکانه
 نه تا معقول و تا مدلول گوید
 به آن حکمت نصایب گنج مدلول

کنی ای بے خود این کار میباید	کند بی عقلی تو این چاشیات
مدارش هم بالفاظ روایت	قرارش هم معنی و درایت
شود بس تنگتر راه روایت	بنزد اهل تحقیق از روایت
نه وسعت قصه بار از روایت	کجا آن کار اهل حکمت
فقیهان گروا آن خبر اند	روایت را بیشش معتبر اند
امام اعظم آنرا کرد مقبول	روایات چنین معقول و لول
بدر باب روایت بی درایت	از اینجا شد مشدوفی الروایات
چنانستیار اعظم این ثابت	خطاب این یا ایدل از روایت
کند ظاهر خطابش رقت نشان	با و کافیست این فخر نمایان

جزای خیر تحقیق فراوان
ز رب خویش بے حد یافت نعمان

خدای حکیمی که جان آفرید
 بناده بنای شریعت بعقل
 بهر امر خود مصالحتها نهاد
 بیان مصالح بتوجیه خیر
 خردا کرم خلقت خالق است
 همین است منشأ احکام حق
 بیا بد بشیر خوش معاش و معاد
 کند کار دنیا بمنزله غل
 حق خویش و غیره نماید او را
 او امر بود یا نواهی بود
 ترا لازم است بر او بعد و قضا

خرد را بدل تو امان آفرید
 کند عقل هر وجه اثبات و نقل
 بهر نهی یا ب مصالح کشاد
 بهی عقل روشن نماید نه غیر
 خردا عظم نعمت رازق است
 بگیر ای عقیل از خرد این حق
 بد دنیا و عقبی شود یا مراد
 بیا بد بعقبه جزای عمل
 بدست آورد تا رضای خدا
 بوفتش ضای الاهی بود
 بجا آری احکام تشریع را

بشرعی تمدن چو آید میختند
 بملت بشد اختلاف کثیر
 بشد تنگناه معاش و معاد
 نمودند بازار تکفیر گرم
 بهم گشته تکفیر با آبخان
 مذلت رسید فداکت رسید
 ضرورت بس با عقل سلیم
 غایم تشریع و غیر شرع
 در امریکه و افغان تشریع نیست
 در ابواب خارج از تشریع یار
 امر تمدن را عالم عظیم

ره ارتقا گشت بر ترقی بند
 عسیر آمد این دین سهل و سیر
 یکی در خلاف و گریز داد
 نه از خالق و نه از مخلوق شرم
 مسلمان نباشد یکی در جهان
 بجان و با ایمان هلاکت رسید
 بدانیم تشریع را ای فیهیم
 که تشریع تنهاست حکم خدا
 تجسّن بحکم شریعت نیست
 سر اسیر بدینست بود اختیار
 میا میرد شرع حقای حکیم

بیاوردین رسول زمان
 رستا بود در امتدادین
 بود غیر شرعی بقرآن اگر
 به امت نه آن حکم حجت بود
 نگفتا خدا نه رسول خدا
 ز راه تمدن نه از راه دین
 خلافت کنان جانشین نبی
 ز مال غنیمت کسی از سداد
 به جزیه و امر طلاق از عمر
 خلاف رسولش مکن اعتقاد
 چو آن غیر شریعت پس نصیحت

نه احکام دنیا که دین نیست آن
 نه در غیر دین از عقل بین
 و یا حکم پیغمبری نامور
 و قوعش بحکم ضرورت بود
 که در غیر شرعی اکتفا نمانا
 بگیریم آن حکم را بالیقین
 بسی کوه انداختاف جلی
 با بنای هاشم نصیبی نداد
 چه تعمیل شد از تعمیق نگر
 بحسب مصالح شد این اجتهاد
 بقرآن بود یا باخبار هم

نواب بکن بر محل مضبوط

چرا این غلامی و هم الیم

بکن و هم با کمال زدن بر طرف

امام اعظم اعظم الاجتهاد

تو معقول آنرا شمر بی خلل

بدارین از حق بشد با مراد

که سازی بهر امر مربوط عقل

چرا غنی نهاد و رهی بر کشاد

بشرعی تمدن کن مختلط

ز شرع است آزادی ای سلیم

علاوه بر عقل را این شرف

که فرمود آن احسن الایمان

برای تعبد بود گو عمل

چون همان چنین داد تحقیق

بایمان از آن گشت مشروط عقل

نخستین خدا عقل و پس شرع داد

پس از عقل کن کار دنیا و دین

هدایت بهین است شرع بهین

فیصل اجتهاد

تخلیق بشر خدا چو بنمود
 دینی داده گزین مقبول
 بنیاد دین بقول بنهاد
 ابواب هدایت سعادت
 مبعوث نمود انبسیار
 فرمود او امر و نواهی
 خاتم آورد دین کامل
 قرآن اول دین است
 لازم به اتباع قرآن
 نصی که هر اعتش عیان است
 هر جا که ضرورت بیان شد

تشریف خود عطا فرمود
 منقول و تمام معقول
 واد حکمت بس که مرام داد
 بکشاد بر و کار رحمت
 تعلیم دین که نهند ما را
 از حکمت بالغه کماهی
 لازم تعلیمش بعاقل
 قانون خدای ما همین است
 فهم معنی است از خود و دین
 فارغ از حاجت بیان است
 تفسیری که دلش عیان شد

تفسیر آیت به آیت
 بتین رسول بهترین است
 تفسیر نمی چو نیست
 یا امر نوی چو سر بر آرد
 دانش مخفی نمی نماید
 در قرآن گفت حق تعالی
 بروی ما راه پاکش ایم
 زینجا است که اجتهاد کردند
 بهر این منصب نمایان
 باب تنقیدشان کشاوند
 رفتند بجاده درایت

نماید اگر از ره وضاحت
 تفسیر دیگر کجا چنین است
 قی راه بیان نکرد مسدود
 قرآن و خبر سکوت دارد
 تحقیق از و گره کشاید
 هر کس که نمود جهد در ما
 گنج اسرار ما نمایم
 اهل تحقیق ره سپردند
 ارباب حل عقد شایان
 معیار اصول خوش بناوند
 گردند این کار از همت

<p> بر تنقید دین منقول این ضابطه که معتبر شد پیدا شده فرق حق باطل این ضابطه کرد در زمانه این مجتهدان چهار نمودند امام و برادران دینی در مجتهدان چو راه جویند با هم در تو لها خلافت راند زینگونه حرف سنی کردید قیاس صاف محدود گویم که محشی خبر دار </p>	<p> که در محکم اصول معقول اخبار کاذبه بدر شد شد چهل به پیش عقل عاقل موضوع حدیث چون نیا نه پس عقده ز کارها کشودند یک شیعی و دیگر لیت سنی مضمون تعصبی بگویند انصاف کجا که اعتداف است ششصد و گزشتن خیال بگری شد باب اجتهاد مسدود تالیف تست رد مختار </p>
--	---

تشریف نبوت اعمی شائین
 و دعوی نبی شدن کرامت
 ز عم تو که اجتهاد شد بند
 در قرآن ست یا باخبار
 بگزشت هزار سال و صد
 در متن و شرح یا بدیدی
 نقلاً قولت نه قابل دید
 هر لحظه حوادث زمان ست
 بر حادثه های تازه ای یا
 آن مجتهدان درگذشتند
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین
 لیکن در اجتهاد و امامت
 از نص بنمای ای ضرر مند
 یا مجتهدی گفت ای یار
 این قول چگونه کس برآمد
 این شبه پس چرا کشیدی
 عقلاً زینگونه هست تردید
 العالم حوادث عیان ست
 فتوای محدث قدیم آری
 زین حادثه که گذشتند
 سازی بامومنان چه یاری

پس بوی سبیل منین صیت
 نقلاً چون قول تست مردود
 شیعی گوید چو مجتهد مرد
 این مجتهدی که در حیات است
 فرض است بقوم انقیادش
 گویم ای شیعی ای برادر
 این مجتهدت بگو که هست
 معصومیتش چو نیست بالجبر
 دیگر بشنو که بر ملا هست
 یک در دیگر سواد باشد
 در سله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول تو نیست
 عقلاً هم را تو نه محمود
 با خود فتوای خویش هم برد
 قولش کافی و با ثبات است
 سرتابی کفر از اجتهادش
 ز انصاف بقول خویش نگر
 او هست رسول یا امام است
 بر کفر دیگر چرا کنی عزم
 اگر مجتهدی بکر بلا هست
 او هم با اجتهاد باشد
 در رای بهم خلاف رود

شیخی بازی تو فایع البال	تقلید کدام اندرین حال
تقلیدی کی اگر نسائی	از قول و اگر بکفرائی

پس ختم نه اجتهاد باشد
هم فرض نه انقیاد باشد

نجات الهی

ای برادر ز رخسار دکن	چشم کبشایا تماشا کن
میو با و نفایس عالم	این چرخ دور پرند جمله نغم
همه آرام و لذت دنیا	همه اکرام و عزت عقبه
ز بهر مفراط خلاف فطرت	هم بعکس قیاس و کثرت
ز بهر مفراط بیکت اندازد	آدمی را بوشت اندازد
ز بهر مفراط خلقت حق	بے نصیبی دهد ز نعمت حق

منع رهبانیت چنین آمد
 سوره نخل ای برادر خون
 چهار پایان که آفرید خدا
 هست زانها برای فروبشر
 بعض را خاص زانهمه انعام
 در چراگاه وقت شام و سحر
 رونق و زینت است پیر شما
 چهار پایان کنند کار شما
 سوی شهری که نقش نودان
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان استر آن فران

در کلام خدا مبین آمد
 آیتی چند از ان کنیم بیان
 محض آنست از برای شما
 پوشش و هم منافع دیگر
 خورش و خیش میکنند دوم
 آمد و رفت شان بکلیه گیر
 عزت و عثمت است پیر شما
 جللی میکنند بار شما
 مگر اسگاه که مشقت جان
 بر شما هست مهربان و رحیم
 آفرید آن خدای پرود جهان

تا بر آنها شماسوار شوید
 هم خدا آفرید آن اشیا
 اندکی شرح این کنیم بیان
 در زمان رسول خیر و را
 این و خانی سفاین و سباب
 هم کجای و آهین آلات
 عقل کرد دست موشگافیها
 هم چنین چیزها کند پیدا
 باز بنگر بسوره اعراف
 حق بگفتا بگو رسول انام
 زینت ایزدی که روحیان

صاحب ریث افتخار شوید
 که ندارید علم آنها را
 بین ز چشم خود که هست عیان
 تا بر بستی و ریل بود کجا
 منتفع زان شویم در هر باب
 که از انیم فارغ الحالات
 که نعم این چنین رسید با
 که نداریم علم آنها را
 در حلال و حرام فیصله صاف
 کیست آنکس که او نمود حرام
 از پی بندگان خود نیز وان

هم نفس لطیف و ذالقه و
 کن بیان بهر مومنان اینها
 کف آیات را چنین تفصیل
 گو خدای من ای ذوی الالهام
 ظاهری محش و معنوی مطلق
 کردن شرک باشد آیهان
 چیزهای که علم نیست از ان
 ای برادر نظر کن از انصاف
 این نعم را بجا عطا کردست
 نعم او گرفته شکر آریم
 غیر اقوام به نسبت شوکت

از خورشدهای پاک و نغز کجا
 متمتع شوند بی کم و کاست
 بهر قومی که دانش است دلیل
 جز فواحش و زگر و حرام
 هم گناه و تعدی ناحق
 که دلیل نیاید سزاواران
 گفتش بر خدا حرام بدن
 که خدای کریم واضح و صاف
 فضل بر ما نگر چه کردست
 یا که در ترک زهد انکاریم
 زهد ما گشته است بکبت

غیر اقوام سر قرار شدند	بر تر از ما بزرگ ساز شدند
ما بیستی خود چنان ازیم	اسفل السافلین حتی تا زیم
سر برون آریار و آبی کن	بیستی خویش را گنهای کن
پند دل را بجان و دل در گیر	جهد بنما متعی بگریز
آنچه دادت خدا ز دست	یا غروی کن بدست پند
دستها گیر شوند دست نگر	بر خور از دست خود نه دست

نه بدستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست دگر

اقوال حکمت مال امام اعظم

دانای عصر و فخر عالم

خوش گفت و لا امام اعظم

<p>دارفا خردار و نیا بنماید خوش در آن سکونت هم سعی کند بد را آخر زین قول دلا همین مراوت از عقل بوجه نیک بنما</p>	<p>باید بهر بشر مهیا تا در دهر طریق عزت شاگرد باشد بدار فاخر بهبود معاش و هم معاوت کار دنیا و کار عقبه</p>
<p>یک را دیگر نمند و در باید غیر از یک دیگر نیاید</p>	
<p>دل ز فرزانگی بفهم کلام هم مسائل انان نیند وزد لیک فهم چنین نمی آرد فهم عاری ز منشأ و غرض</p>	<p>خوشن بیان کرد امام با اکرام هر کس که حدیث آموزد مثل عطا را دوید دارد که فلان دارد و فلان هست</p>

پس دلا چون شد میخوانی
 سلسله را طریق استنباط
 نیک دانی ز راه عقل سلیم
 مخبر صادق و رسول امین
 قول و فعلش حدیث میباشد
 بیک تحقیق آن ز فهم آید
 فهم و درک بر وی کار بیار
 راه تحقیق و جاده تدقیق
 عقل خود را اگر کنی تو رفیق
 اگر مقلد تو واقعی هستی
 بکنی کار کان امام گفت

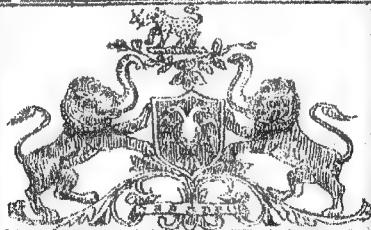
حکم دین را از و کوه دانی
 نه ز تفریط و نه از افراط
 بنمای بغیر هم تقصیر
 دین حق را نمود خوش تبیین
 در ره حکما با ما باشد
 فی بلا درک و فی زوهم آید
 از احادیث حکما بردار
 مده از دست خویش صدق
 پریشانی بذروه تحقیق
 ممکن خویش را تو در پستی
 گیر شغله که آں بهام گفت

<p> مصلحت بین حکم دین میباش از توهم مشو گیس مجبور قصه با وف نه با بگزار بر خرد چون بنای دین آمد رهنمای چنین بحق و اصل از روایت نگر و ایتها مصلح عالم و رسول خدا و او تعلیم چون شریعت را قول حق هم حدیث مجبیر عقل در کار کرد امام تمام هیچکس او نخفت عقل گزار کرد زینگو نه بیشتر تا کید </p>	<p> لولوی حکمت از خبر میباش سکارها کن ز عقل تمام قدور نکته رین باش و لغز و دان یار رهنمای عقل دو برین آمد مگزار ای خرد و رکامل از خرد جلگی شهادتها عقل کلادی طریق هدیه کرد تبیین کتاب حکمت را هستی از حکمت ای ذکی منگر نظم دین زو شدت نیک انجام گفت بر عقل نه بنای کار بکن از هوش امام تقلید </p>
--	--

نه تعلیم
و احکام



<p>بامردا و باکرامت بها می سرانجیم کا و سیدو</p>	<p>قیصر اندر پستباد بر زبان کین کین</p>
--	---



<p>مہاراجہ جوان نخت جوان الہی بادشاہ و باقبال</p>

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ اَوَّلَ اَمْرِكَ اَطِيعُوا وَاَطِيعُوا

وہ مالک ملک ہو تو اللہ
اللہ سے تیری کبریائی
یارب ہو فضل تیرا ہم پر
مہر تاباں ہو قیصر
فیاض جہاں ہو خلق پرور
یارب یہ پیرا ثریاں ہو
تائیف قلوب کا ہوا عث
تو نے ہی دیا ہی علم اظہر

بندے تیرے ہیں شہنشاہ
شرکت نے ہمیں رہ پانی
وکلور یہ ہند کی ہو قیصر
پر نور ہی اس سے کشور بند
مشہور زماں ہو عدل گستر
تائیر لایاں عیاں ہو
اخلاص خوب کا ہوا باعث
لازم فرما نیری ہی ہم پر

بندوں پر فرض حکم تیرا
ہر شے پر خاص حکم اسلام
صدقِ دل ہے ہوسکی تعمیل
اب سینے قیصری رعایا
اہل ہندوستان سینے
سینے ای والیان نامی
سینے یہ ای سپاہ افواج
سینے ای افسرانِ عسکر
خالق نے دیا ہی حکمِ حکمو
دریاب اطاعت سے کمانہ
دیکھو قرآن کی ہدایت

تین حکم کام سیرا
لیکن عقلاً یہ حکم ہی عام
ہرگز نہ ہو عذرا ورتاویل
یہ حکم خالق البرایا
دل سے دلکشیاں یہ سینے
نواب و راجگان گرامی
ہیں بحرِ خطفہ کے تم سب امواج
ریغِ مردانگی کے جو ہر
قرآن سے ملا ہی حکمِ حکمو
فرماتا ہے خالقِ زمانہ
آئی ہی اس میں ضلالت

اللہ و رسول و حکمران کے

جو حکم رسول و حکمران ہی

دیکھ آنکھ سے عقل نہاگی

انسان کو چاہیے کما ہی

اصلاح معاش کا رو دینا

اصلاح ان دو کی لازمی ہے

ہی فرض منصب رسالت

اصلاح تشریف قوانین

دونوں سے اصلاح خلق کی تم

دونوں کے تہذیب اپنی و ہیب

مقصود خدا تاج عالم

ہو جاو مطیع جان و لے

وہ حکم مالک جہاں ہی

اس حکم میں مصلحت خدا کی

دینا عقبے کی خیر خواہی

اصلاح معاد کار عقلی

دونوں سے فلاح آدمی ہے

اصلاح معاد کی ہدایت

کر تا ہی شاہ نیکائیں

دونوں تاج خلق کی ہی

عالم کا نظام حکم رب پر

ہی مرضی حق فلاح عالم

۵
دو نوں یہ خلیفہ خدا ہیں

لازم و نوکھی ہر اطاعت

جو تو اسم ملک میں کہا ہے

سر پہونہ ظل شاہ جب تک

لازم ہے صاحب حکومت

ہر بچی خلاف و زری شاہ

عصیان عظیم ہے بغاوت

اخلاص سے رکھو رعایت نہ

ہو صدق سے تیرا سرکار

رکھیے نہ نفاق کی سرکار

خالق کو نہیں نفاق مقصود

کو اپنے طریق میں جدا ہیں

اللہ کی جیسی ہر اطاعت

یہ قول عاقلان بجا ہے

ہو حفظانہ ملک و دین کا تب تک

تا ملک و دین کی ہو حفاظت

ہرگز ہرگز نہ چل تو یہ راہ

خسران الیم ہے بغاوت

ہر فرض میں اطاعت شدہ

اخلاص ہی مدار ہر کار

چاہ انت میں گز نہ ای یار

خواہاں کہ ہو شقاق مسدود

اللہ خود وفاق خواہاں

شاہی بس بے شیت حق

خالق دیتا ہر مصلحت سے

جو حکم خدا نے دیدیا ہے

ہو حکم خدا اطاعت شاہ

یہ جبل ہے بس متین و محکم

یہ جبل متین نہ چھوڑ عاثر

بیشک ہو خلاف رب ملن

اس راہ کو عقل نکتبیں سے

اک حق خدا و اگر حق ناس

دربارہ حق ناس مطلق

اور عقل بھی اتفاق خواہاں

شاہی ہو محض ابدیت حق

قبضہ میں شکر اپنے بند سے

جبل اللہ اس لئے کہا ہے

روشن ہو عقل دیکھ لراہ

و ابستہ ہو اس نظم عالم

ہو تیری پناہ اور ماوا

تعلیل خلاف حکم سلطان

ای جبار ہی ان لیجے

ان ہر و حقوق کا تو کراں

مستار ہو آپ صلاہ حق

ہی حق الناس طاعت شاہ

باغی کو نہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

کر غور ای صاحب درایت

نسبت بباد شرک یزداں

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے اعانت برایا

اجیار کا نفع شاہ ہی ہے

حافظ ہی حقوق خلق کا شاہ

آزار موحیدیں نہ چاہے

حفظ جان و حفاظت مال

انکاف حق بغاوت شاہ

نے شرع الہ سے معافی

ہی وہ ہمہ سزا کے قابل

ہمہ سر ہے شرک کی - بغاوت

نسبت بعاش بنی سلطان

بہر روزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے رفاقت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناصر سب کا ہی گاہ و بیگاہ

عہد کبریا کی بنا ہے

ہی قبضہ شاہ میں بہر حال

ہمدین اگر نہ تیرا شاہ
دیں تیرا خلاف شرع سلطان
تا ہم تجھ پر فرض طاعت
پستی خیال سے گزر جا
عقل کا ہو خیال عالی
دست رکھتا ہو دین اسلام
یہ بند و قیود ہیں خیالی
تیرا یہ وہم ہی بلا ہے
بالکل وسعت خدا نہ وہی ہے
اللہ کے نبی نے رخصت
اوہام نے کر دیا ہی یار

رکھتا ہو مذہب جدا شاہ
ہوا وہی اصل و فرع سلطان
ہرگز مانع نہ دین ملت
عقل رہبر سے راہ پر آ
شایاں نہیں پستی خیالی
منگی ہو فیض و ہم ناکام
ہو جیسے یہ تیری پستی حالی
زندہ ہو کر دیا ہو
اساں ہو کام ہل ہی ہے
کی دین تو ہم کی ہدایت
اساں کی کوئی سنت و شعرا

کر غورای صاحب فرست

جو ہر انسان پر دین غرض ہے

تجھ کو ہر کام اپنی رہے

قرآن نے کیا نہ تنگ نکو

کہتا ہے نہیں یہ کہ کر کہ شہ

لیکن کہتا ہے کہ شہ

تیرے دین سے نہیں سروکار

منظور ہے اس اطاعت شا

ہی تجھ کو مبارک اب ترکش

تو شوق سپاہی دین پر

سرگز تو نہ خلاف قانون

شاہی و غرض ہر جہ است

شہ کو نہ ہے کیا غرض ہے

کیا کام ہی تجھ کو دین سے

پڑھ لیجے کہم و دینکم کو

مذہب میں ہمارا تو فی الفور

شاہ با عدل و بامروست

کچھ تم کو رعیت و فادار

فرمانبری و اعانت شاہ

رہ چیں گے تنگے تو وفا کیش

رہ نیک بدی پر غدر رہ

یہ ہر رفاہ عام موزوں

ہی ہو رہا عام مقصود
 ہی لطف سیکر ان محبوب
 ہم حافظ مال و حافظ جان
 ہم کج شریک شادی و غم
 گر تجھ پہ کسی سے ہو جو
 ہی ذمہ دار اپنے عدل و انصاف
 کیسے ہیں یہ خبری ہمارے
 اسلام ہی ہی اسی برادر
 قیصر کا یہ عہد پر ماں ہے
 وہ ظل خدا ہی عدل سے
 و کلوریہ ہستم نکیش

لازم ہی ہی مدام مقصود
 ذمہ میں ہیں ہندوگانِ محبوب
 ہم انکے حقوق کے سنجیدہ
 رنج و حسرت میں انکے باہم
 دیو گس نرا ہم سکونی الفور
 حق میں بندہ کئے واضح و صاف
 ہی طاعت شاہ تجھ پہ لازم
 اس اہل سے جانہ باہر
 شائستہ ہن کا زمانہ ہے
 نام نامی ہے خود مظفر
 شائستہ و زبدہ سلاطین

فوق العظم
يصل الشهادة
لغات الهي
أقول حكمت مال امام
رحمة الله عليه

تمت

شمس العلوم

سنة هجری نبوی ۱۳۱۱

صلى الله عليه وآله

صاحب دفتر
۱۸۹۶



۱۱۹ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۰ سیدات فاروقی ہو
۱۲۱ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۲ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۳ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۴ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۵ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۶ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۷ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۸ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۲۹ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۰ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۱ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۲ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۳ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۴ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۵ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۶ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۷ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۸ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۳۹ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۰ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۱ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۲ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۳ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۴ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۵ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۶ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۷ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۸ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۴۹ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو
۱۵۰ قول منی کر لی سیدہ بکرمی ہو

ہی عالم بحر و براعظم
ہی نامرکیش و دین عیسائی
ہی مادر نیک ہندو برطن
تن ملک ہی اور بھال فریا
قیصر کے سایہ میں برست
ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام
ہی سایہ چامراج میسور
وہ راجہ اعظم و دلاور
وہ واقف رمز کار وانی
نامور ہم ہیں امام بے غم
ہم طاعت حق اطاعت شاہ

ملک سکا وسیع و حکم محکم
ہی حافظ مذہب رعایا
دلجوئی ہے ہی سبکی ہامن
تخت دل بر روان فرماں
اقوام مختلف سلامت
قیصر کے سایہ میں بہ آرام
وہ والی ملک نیک ستور
وہ مورد عاطفات قیصر
زیبا جسکو ہی حکمران
ہیں حق پر ہیں ہم
کہتے ہیں حسن و حسنہ

یہ نصیر فرما چہ یا الہی
نصیر کے سایہ میں جہاں راج
ظہیم شدہ ملک میسور
یہ سرود غا خداں سلامت
ند سے ترے قیصران عالم
کہے ان پر کرم خدا یا

آفات کا رخ میں گامی
یہ شاہ کر کے صاحب راج
ان سیکڑوں سے بوفض محمود
یہ سرود و دعاں سلامت
محکوم میں سرور ان اعظم
گاموں میں ان سے ہم خدا یا

الہی نصیر فرما چہ یا الہی
نصیر کے سایہ میں جہاں راج
ظہیم شدہ ملک میسور
یہ سرود غا خداں سلامت
ند سے ترے قیصران عالم
کہے ان پر کرم خدا یا

514E

٨٩١ ٥١٢٥

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time

[illegible]

TYPE AGRICULTURE

SIRE AGRICULTURE

048

JOHN

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----